

اگر سایل گوید که عقل بی عشق است و عقل بگیرند از آنجائی که عشق زنا است سلام است پس
 عقل چون مشورت داد بر خرابی خویش که از تزلزل عشق عقل برایش و دلش بلکه متماصل می شود و او را
 سے رو چنانچه در زبانت الارواح گوید و بدین گفتن بد است طالبان جوید پس چو عشق آمد بلا است
 عقل بر غیر نه مردی آشتی زین منید بگیریز *

جوش کویم

که عقل تا نفس این مقام است که عشق آبی است سلام است اما عقل کامل هر چند از تزلزل عشق خرابی
 خود می داند از آن ایانی نمی کند و دل در آن می نشاند که یقین بداند که اگر چه در بد است خرابی است اما
 در عاقبت سیرانی است بدین معنی که در عشق و نایبین مقام در عیب با کفار و سائر شرار بجز آبی
 تن رضامی و دوند و گام در آبادی عاقبت می کشاوند و نه همت استشارت متن مشورت نمی دهد الا بر
 حق هر چند که در آن ضررش باشد ضرری مطلق و چون رسول صلعم فرمود و از روی این سر برده بر کشود
 که رختن من جبار و الا ضرری ای که با و الا که در کرمین تالوا ابرهتی متفقوا اما تجویب شمار باین معنی می کند و آن
 شمارست انظر پس عقل کامل آن بود که رضا خرابی خود در بد و اجابت داعی قبول کند *

غزل آخر

بیا و غین بیا کوسیان بین | سر اجمی چون دل در بیا خروشان

غین بیا می دو نقطه در زیر چشمه ابر بود و اینجا کناسیت از مکر اصحاب حرقه نزد که ابر و ابر باران قنوج
 بر ایشان می باشد کوسیان عبارت از مکاران و حرقه پوشان می باشد و ادای شرم حافظ
 آن در اندوزند که سالوسی شود و غیرت آموزند یعنی خود را از روی نصیحت می گوید و آخر از این معنی
 می جوید که از حرقه پوشان محترمی باش و در طلب بیان دل خویش و آخرش که طاقت گرانها سے
 این کرده نداری و اگر درین معنی بنجا طرک می آری بیا و بین و مکر این مکاران که چون نه ای دل
 خون اند چون بر بیا خروشان ای در خلا بدوق رشوق و عیش و خمش و سائر خطوط لفظا نه
 مشغول اند که موجب دل قونی است و در بیا جوش و خروش و لوله حق می نمایند که آن نمودار

فصل و افزونی است

غزل آخر

مرفع کم حوصله را که غم خود خور که بر او در تمام نفس که نهد و ارم چه خواهد بود

مرفع کم حوصله کنایت از اهل ظاهر شود و ارم معرفت و اینجا کنایت از هوای نفس و لذات دنیا نرسد
 ادای سعادت چنان است که او را پندارند زوای که باشی در آن به معنی طالب حق را بگو که بر خود حسبت و جو
 نماید و بر جم و کرم حق مغرور نیاید از آنکه حق سبحانه و تعالی در راه ما که جاوده است در م هوای نفس
 لذات دنیا از حبت ابتلا و آزمائش مانده است و کسی که در م نهد او بر صید چه رحم کند یعنی حق
 سبحانه و تعالی ما را از کمال معنی سر بلند ساخت پس از حبت آزمائش ما را در نهایت پستی انداخت
 تا هر که در وی طلب حق بود و در دوش سو دای وجود مطلق بود لذات پندار و کار او هر روز
 مفرد آیند از هر که در او طلب حق را اثر نبود مگر کوز لذت و شهوت شو و کما قال الله تعالی لقد خلقنا
 الانسان فی احسن تقویم ثم موناه بفعل سافلین درین معنی رتسم حروف و شارح دیوان گوید و نفس
 خوشن را با این معنی هدایت جوید

اشعار شارح

سرشته ایندوت در حسن تقویم به با انواع که است و اوده تکریم به در عقل افروخته در پیش مشعل به به
 شرح شد مادی اکل به پس آنکه از برای امتحانی به که باشد تا طغش روشن بیانی به فکند به
 پستی از بلند می به با انواع و لیلی زار چینی به بود درین پستی و است ای به در شاهای با زمان
 در گدائی به بیای غالب را کن گفتگو فی به بیست آور چه مردان تجوسه به طلب سرمانه این راه
 باشد به طلب پیران در گاه کشته در حیات پستی به درین پستی به طلب شد و کشت خاطر خیرین
 ملاوت بی طلب نبود پیران به بود در طلب حزن به بیست به جو نبود از طلب در تن نشانی به
 ز بیماری به نیست پس بیانی به در چه که نه بر در بیانی به بیست به نالت ربانی به بلا ای عقل
 اصفت پیشه و جاه به سلیمان و لم را و پیران به بیست به بیست به و لم را و ادو نفس
 هر می به به ستوری شیطان نفس خود خواه به بیست به بیست به بیست به بیست به بیست به بیست به
 تا هنگام به که او گدازد از بالای او رنگ به بیست به بیست به بیست به بیست به بیست به بیست به
 و نماز به تو باشی باز در ستور سابق به وزیر و شمس در یاد موافق به این علم پیش ازین اگر چه در معنی
 مقامات تا بکنین ام در اینجا نیز بحبت شغفت و شکست و ذکر کردیم حکم من استیفا اکثر و کفره و معرفت

فیه فکره و لا کرا یا ایها الخلاق کجول انتفقه بوجیه استرخی کل مکان ولان طبایع الانسان خلق اشترک
المنان علی ثلث مراتب فذكر تفکته الیه بقیة التي ہے مقبول اہل طبیعتہ نسبتہ ان کیوں علی نہا اہل
لیصل کلا واحد منہما فی مرتبہ بہا

غزل اشہ

بوسیدن لب یا را اول ز دست گذارم | کار خرمول گرو می از دست لب گزینم

بوسیدن درین مقام کنایت از حاصل کردن جذب عشق و محبت بود کہ در اصطلاح صوفیہ بوسہ کنایت
از جذب عشق و محبت شود آواں کنایت است از دنیا و ہتہ کنایت از عقیبی یا آواں کنایت است از
بہریت و آخر کنایت از نہایت سہ در معانی او اجوائین آید بہ صوت ہفت از طاک شاید کہ حاصل کرد
جذب عشق و محبت در دنیا از دست مدہ و کور و ارضائش از دست منہ کہ اگر آتہ بدینا حاصل شد
در عقیبہ خود را کلامی اندازی از دست لب گزیدن و نفوس خوردن یعنی بچہ زاید ان ظاہر است بہا
و چون عابدان بجا خود پذیرسی پیش کہ خود بہ مقبضتای کہ بید و عمدہ کارستی یا تیک ایقین بر طاس
بندگی خرسندند و خوش و در عین شوق انداز عرفان بہرہ حاصل نمی سازند کہ در آن جہان خویش را
بہر ان طرازند پس در عقیبہ بیدین مرتبہ عاقلان نفوس نوری و حضرت بری و لب گزی و گشت فرس
یا حصول بندہ در بہریت حال از دست مدہ و ہوارہ آنرا پیش نہاد بہت خود نہ تا سلوک عشق شان شود
و عبور عقبات مشککہ و شور نگردد و اگر بی جذبہ در سلوک در دانی بسا لکانت و شور شود و ہیبایی و در
آخر کار از حضرت خوردن لب گزی و گشت بندہ ان حضرت مگر

ولایت

اوصت شما صحبت کز اینی در ہر منزل | چون گزیدہ دگر نتوان بجم رسیدن

دور اہم منزل کنایت از دار دنیا است کہ فرغ اولی و ثانی و سہ و دنیا اگر چه طرق بسیار دارد و ہر فرد
رو بطریق آرد اما آنچه اہل حق رحمت و جہت و اہل ارشاد در اوردن گفت و گو است یا شریعت است یا طریقت
کہ عند اللہ مقبول است و سلوک ہر دو فرقیہ و طریق دیگر کہ منہج بقاوتہ است از ان غماض عین نما یہ
و از ان در سخن نمے در آید کہ آن طرق را تعلق شیعان است و ما از اہل بسوی رحمان و کریمہ ان عباد
میس نک علیہم سلطان مویذ این مقال و مقوی این حال است سہ ادای معانی بیانش نگارہ کہ

کہ جانتے ہوئے خود کو فگار رہنے یعنی چون درین منزل دورا بہ صحبت عارفان ترا دوست و بدو تادی اکتفا
بہد فرصت رغبتت شمار کاری کہ حاصل کر نسبت از دست بگنجانند است را از فرس و دل ابروی
بر کن و کاراموز را بفرود آویگن کہ چون فرصت از دست رود جز نہایت حاصل نشود

سوال

اگر ساقی گوید ویرا کچھ گفتی تجھے ویرانی جویر کہ دور ہے کہ عبارت بہت از کفر و اسلام کہ یہی منجربا بہت
و دیگر بہ اسلام چہ امر اندر ایم ازین کلام

جوابش کہ ہم

ویرانی بدین منطوق کہ چون اہل ظاہر و مجاز کہ بالتحقیق منجی اند یک طرفت نشاند و دیگر یہی گنج
ماند قاضی تہذیب العبارة والمعانی تکفید الاشارة

غزل آخر

فصول نفس بکامیت پی کند ساقی | نوکار خوددہ از دست و می ساغر کن
لب پیالہ بوس آنکے بہتان دم | بدین دقیقہ دماغ خود مہر کن

ساقی ہوتا ہے وہ ایسا کتا ہے کہ از ہر شد منہ ز می معروف تو ایجا کتا ہے از ذوقی بود کہ از دل
ساک بر آید و سالک از ذوق بود کہ از دل سالک بر آید و سالک از ذوق آن خوشو تھے
گر ایسا فرمایا کہ در ہر تعطلح صوفیہ چیز سے را گویند کہ دروشا ہدہ انوار سیخے جو نیر
و ایجا کہ کتا ہے از دل عارف منہ کہ مشحون معارف بود و لب پیالہ بوسیدن کتا ہے از
حصول کتا ہے مضمون بہا سے منہ بہ شغافان کتا ہے از سالکان بود دقیقہ چیز می بار یک بود تو ایجا
کتا ہے از میان نکات عرفان سمات شود کہ از دل عارف میخیزد و اورا در جوش و خروش می ریزد
ما طالی و گداز و نصیبہ خوشی او بیک در حدیث پرستان رہی ہے کہ چون پیالہ بکنند از رو سے
تعظیم بوسی داوہ بہستان سید ہر بیخدا ہے از ان معانیست بہ کان ہر او را اہل تکلمین ہے کہ
ای ساقی نفس فصول و چیز ہر گرجا تہذیب می منہ چہتا ہی شیار پیش سے آرد تو بد ان طہقت
سپاسش و مقصد بہ پیشہ از او ہر روز ہر ان معارف و حقایق سالکان سفلیں و ستر شد ہر
چہ ہر گرجا تہذیب ہر گرجا تہذیب

در باغ خود را قطعیست بجز در باغ مستان و مستشرقین از نیز معطر کن که توئی ام شد و اما در سخن به

وله منہ

چشم و ابروی ساقی سپرده ام دل بجانا | بیایا و تماشای طاق و منظر کن

چشم و ابروی ساقی کنایه است از نیت و منظر نیز کنایه است از آن سز و سستی بیت چنانچه
باشد به که سزاوار آفرین باشد که اسی محبوب حقیقی و اسی مطلوب تحقیقی بحکم الهماز منظره است
محبت مجازی را از ستمه ام و جلای تماشای داده پیر بسته ام بیایا و تماشای این طاق و
منظر نما و این شتاق را القای کرست نما

وله منہ

ستاره شب بجران نمی نشاند نو | بیام قصر بر آتش چراغ مسر بر کن

ستاره شب بجران کنایه است از محبوب مجازی آورده بام قصر کنایه است از وجود خود کرده چراغ
کنایه است از جمال محبوب حقیقی سز و بر کن یعنی افزون بود و ستمه بیت چنانچه
شکیده که انکمال شوق محبوب حقیقی توجه کرده می گوید و ستمه خوشی است اما که می جوید که محبوب مجازی
که ستاره وار در شب بجران می درخشید و نور بیایان می خشد اکنون که بوی حقیقت بشام من رسید
و کلام ملاوت حقیقه خشد آن محبوب مجازی نمی نشاند و خاطر من را بسوی خود نمی کشاند بیام قصر وجود
بر آتش چراغ ماه بر افزون و لقا خود نما آورده نم بر ایبار

وله منہ

حجاب دیده اورا کشد شعاع و جمال | بیایا خسد که خورشید را منور کن

آورا که دریافت شعاع روشنی و تافت و شعاع جمال کنایه است از مجاز سز و خرد که خانه است که بیایان
منسوب بود و اینجا کنایه است از وجود خود کرده خورشید آفتاب است و اینجا کنایه است از محبوب حقیقی آورده
و آن خورشید احدیت باشد که بر سر خان مجاز انوار بی که کیفیت باشد در آفتاب بیان
کن اداسه معانی چنان بود که مرفوع گرد و حجاب از میان بیایان یعنی محبت مجازی دیده دریافت
حجابی گشته که زانی تو انم و دید پیار وجود مرا که زانی است باوشا مانه و شرعی است خورشید است کاشانه
انور اسی در صفت کمال و حمید

غزل شماره ۲۰۹

شراب لعل کیش و روی به چینان بین | خلاص تدبیر آنان جمال آستان بین

شراب لعل عبارت از محبت حقیقی است چینیان کتایت است از عارفان است که از شعاع آفتاب احدیت
نوری همچو ماه آفتاب کس کرده باشند و در شب و بجز در نیار او وجود خود بروشنی آورده آنان شایسته
ظاہر نیست بود و آیتان شایسته چینان سزودست ستمت این چنین بر خوان چه تا بدانی او است
سحر بیان چه که خود او شمال خود را موعظ نموده می گوید و راه هر آیت می جوید که در محبت حقیقی در آورده
عارفان حق را فایده مراد خود نماز خلاصت زهران خود تراش و مجاز زبان خود پاشش شایسته جمال
عارفان شمس فاقم و تامل

وله منہ

زیر دلق طبع گستر ما دارند	در از دوستی این کوته استیتان بین
بجزین دو جهان کس سرخرو نمی آرند	دماغ و کبر گدایان خوشه چینان بین

در از دوستی عبارت است از شنیدن است با خصما می فطرت و کوته استیتان کتایت است از فقر و
تافروانی و در پیانت مقاصد و انی یعنی از کمال فقر و تاواری هیچ نبرد اخته اند و کتایت است بقصر
بند انداخته اند به آریاب ذوی الالباب و صحاب ذوی الاکتساب مخفی و خوشبیده و پنهان
پیشبیده مانند که بسیار از خاطر باید بپوشد آنچه این داعی بخواند یعنی این هر دو بیت را تعلق به بیت
بالا بود که سبحانه آیتان در ادصاف به چینان سزودست گوشش کتایت با بین او ای نریه به چینان
فصل و بیج مرورید به که به چینان نظر فاکتایت از عرنا آرتند و زری دلق مرقع گستر ما دارند در از
این کوته استیتان را به بین ولی روی این شزم نیزین تا به ادرسی و زبیکسی در آئی به تبه کسی یعنی
عارفان که در ظاهر چشم مردمان خوارند و در باطن عزیز ملک جبارند کما قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم رب شفت اغبر ذی ظمین لانیوبه لو تسم علی الله لایر لیس و دماغ و کبر گدایان خوشه چینان
بین و سیوی ایشان نگاہی کن یا تمکین که چه بے پروا بے نیازند که با لوان غم دنیا و محبت
نی پر دارند چنانچه را بوجه بصر پر در مناجات خود گفتی و گوهر کتایت را با الماس نطق برشته آس
دینار ابد شمتان خورده و عیش را بدوستان خود نه و مراد تو بسنده در اقامه فی سنا ه را با سکه

زیرینه زو سیم است و زور آوز به قلاوه که اتباع را بود و زور به مراعات و طاعت و سبب بود و زور به
 چه حاجت آنکه پارتایدیم جوهر و زور به آیین حکایت و باغی اگر چه این دو امری پیش ازین ایراد کرده
 و در مقامی آورده چون باین مقام نیز تنگستیش بود و لاجرم اینجا نیز ایراد نمود و من حسب شینیا
 اکثر ذکر و کار کرد و سوره فاتحه

غزل اول

همچون جناب دیده بروی قیاس | و این خانه را قیاس مدار جناب کن

جناب معروف است که آنرا زبان بندوی لبه گوید و مدار عالم را قیاس بر آن جوید و چون قیاس
 از صراحتی پر کنند گنبد و از بروی قیاس ظاهر می شود و بقای پیش ندارد و قیاس معروف است و اینجا
 کنایت از مرشد سز و این خانه اشارت به ارویا بود و مستقیمیت از وجود صحیح + این بود
 بشنوا این ادای طبع + که دیده خود را بروی مرشد بکشاید و هیچ توقع و تعلق تنها که دیده با جناب
 نشاء بیتی دارد و این دار دنیا را قیاس مدار جناب کن که بقای پیش ندارد و سبب آنکه فرود
 است زود ترک بدست آرد کار این دم را بدم دیگر سپار

غزل آخر

شکوه ملول گشته از نفس فرشتگان | انال مقال علی می کشم از زیر سوز

مقال مقال گفتگو باقی لغات را انسان جوید معنی بیت یخچین بر خوان + تا به انی ادای هر سالی یعنی سن که
 بعالم عدم در جناب فرست کجلی نس کولی بیوروم و از کمال غیرت از نفاس ملائکه + در کجا حضرت
 درین شاه فتاوم و حکم تقدیرت و در دنیا نیست نهادم گفت و گوی مجاز یا اثر تحمل میکنی + در دست این بار خنجر
 می کشم که بی از کجا ب مجاز ب حقیقه نمی توان رسید و بی تحمل از رخا ر گل سنی توان چو به نقد + +

وله مننه

شاه شین چشم من یکدیگر خیال است | اجای دعاست شاه شین تو مباد جا تو

اصافه شاه شین چشم اصافه بیانی بود و در کلاس از دعوت یعنی خواندن سز و خواندن یا بر
 طلب حاجت است یا برای نیافت و اینجا بدو دست سزا و است نزد اهل قیامت پس او است
 معانی پیش منیت + کان سزا و اراهن تکلیف است + تیغ چشم من که شاه شین است ای شمشکاه

شاه بود و منزل گاه خیال ماه بود یعنی صوت نمیکند تو دوران چاشسته و در شس بروی و گیران
سپته و آن چشم از کمال صفا گنجایش دارد که ترا در اینجا بد عوده آرد یا مقام دعاست که در دعاست
در آیم و از تو این ساله نمایم که جایی توی بی تو عالی میا و دیگر می را در آن مقام توی جایی استیاد

غزل آخر

خط عذار یار که بگفت ماه از و خوش خلقه نیست لیک بدست راه آرد
ای روی یار گوشه محراب دوست است اینجا پال چهره و حاجت بخواه از و

خط عذار سینه که در عشق تو ان جوانی حسا رنجویان و شا به ان طاهر شود و اینجا کنایت از نشو و نما
دنیا بود گاه معرفت و اینجا کنایت از نور صفات احدیت سز و گرفتن ماه درین مقام یعنی پوشیده
بود ای روی یار نیز کنایت از دنیا شود و مالیدن چهره کنایت از توجی بیوی او بود و چون مخدره جلها
از رخ پرکشاید حسن او در کمال به با بدین وجه جلوه نماید که همین دنیا که بیت عوام مذموم است و توجی
بروشنوم که در شان او حدیث الدنیا جیفه و طالیها گلاب و رود آرد و نور احدیت را پوشیده
نماید و بر بصیر حکمان سے آرد چون مقام دریافت حق بود نسبت خواص محمود شود و در شان او
حدیث الدنیا فرقه الآخرة را در و سز و خوش خلقه است لیک راه بدر شدن ندارد و گرداب دور
همچو کسی از و سرنے آرد و بی عنایت ازلی و بدایت لمیری از ان خلقه نمی توان بر آمد و در زمره
عرفا و حق سنے توان در آمد دنیا از ان جهت که مقام حصول عشق و محبت است گوشه محراب دوست
است و در ان محراب در آ و توجی مقبول است بد و ناکامی کام محبت بر آرد و در ان راه و هر حاجتی
که دایرے از و بخواه که در اوج اعلی و اخیری است و معراج مقامات علیا با عی خالق بود شان دنیا
و هر بیت درون علم علوا و درینکیش نیک یابی شد است بخواند گویا + این با عی اگر بدین اعلی پیش این
مقامات نگاشته است مگر در اینجا نیز شکایت دارد است لکن گمانی گمانت

وله

ای جرمه خوش خلقی که با من است و میان من که آه از

جرمه خوش کنایت از سالک بود و محاسن در این است که در شس بروی و گیران
از دل مرشد سز و آه یعنی نفسوس پس لیک سز و آه ای محاسن شد این که سز و در بیان

حرمین بود که ای سالک سیندره از خطرات رویه پاک و ابروی خنجره فاسده بخاطر بسیار که دل
 مرشد آئینه است جهان بدین تقاش صورتها طریقتی را از تمام تمکین که بر چه بخاطر سالک خطره
 پذیرد و دور و اتقاش گیرد و آنسوس ازو که سترشدر ایلور بشریه روانی درود و بر خطره اش
 اعتراض پیش می آرد

وله منہ

ساقی چراغ سمریه آفتاب و ابرو پر فروز مشعله صیقله از و

ساقی روشنا شده و اینجا کنایت از مرشد منور چراغ کنایت از وجود سالک بود و می کنایت
 از عشق مجاز است و آفتاب کنایت از محبوب حقیقه پر و از مشعله صیقله کنایت از دل سالک
 است که شور آن سالک است چه صیقله صبح قیامت کسی که دلش درین شاه مشعله دار مسور
 شده باشد و بانوار محبت حق نور مشعله گشته پیش ظهور خواهد نمود و هر که بر لبش آتش عشق
 ستافته و از آن آتش مشعله نیافته سر اسیمه پیدا خواهد بود و کریمه من کان فیه نوره است
 نمونی الاخرة امی و اصل سبب ایشا هدایت باین حال و مودعات باین مقال است معنی بیت
 این چنین باشد که سزاوار آفرین باشد یعنی ای مرشد سالکی را که در محبت مجاز شده
 باشد مستقل و با فروزش آن آتش مستقل از آن آتش بر آرد و در آتش عشق حقیقتش بر آرد
 بآن آتش مستقل گردد و از سفل باطل رسد و آن سالک و اگر گویا دل خود را مشعله در نور
 است تو و غیره از حوالی خود سوخته پس از آن آفتاب که کنایت از محبوب حقیقی است نور است
 اندوزد که صبح قیامت مشعل و ابر پیشش بر افروزد و میواند که کاتب و تبارح دیوان قلم با این
 که چراغ می عبارت از بیان معارف حقایق بود و آفتاب عبارت از دل عارف سالک سزد
 و مشعله صیقله نیر کنایه از دل عارف شود و از و شاره بچراغ گردد پس معنی بیت چنین
 شود که بیان معارف حقایق پیش سالک عارف میکند که او قابل است با جمال این سخن و
 گوید افروزی با یه که بر افروزی دل آن عارف را بآن چراغ که سزاوار است بآن چراغ

عزل آخر

هری تو کسی بر با نیگنند / آینه رویا آه از دولت آه

شعر آفتاب است و دنیا کناست از لب الارباب است عکس پایش و دنیا کناست از تجلیات
 شاد است است که سالک را اینزه تجلیات است باقی لغات در کمال آسانی است و دریافت
 آن طالب را اینجاست دانی است سقا ادا بایست کرد این بیت را به معانی که در او آید شود زود
 شفا و نیکی آفتاب روی تو ای مهر حقیقی بر ما تافت و شوق تجلیات مشاهدت ای شید اور
 نیافت ای محبوب آینه روی مظلوم هر یکس و گو از دست آه که تو چو کتی حسرت قدر و
 باید دانست که چون آینه از آه می گردد تبا و تاجیم ایراد هر دو در کلام فصحا از فصاحت شمرده اند
 که جمع الاضداد است و جمع الاضداد در این جمله محسنات کرده اند و چون آه و حرمت دارد
 حرفی بجا و حرفی بجا است آرد تاجیم درین مضمون تیسری چند ازین دست سحر بر زود
 و در سحر بر زود آورده

ایات شارح

از آن زمان که گشتم که ای کوی آله به نسبت در دو جهانم عصا و کاسه آه به مرا چو روز
 ازل دوست خواند جانب خویش به تو هم نقد زمان تبت بیوسی سواد به زبان تا طلقه کلام
 است و داد ای سخن به بنیر یک سخن لا آله الا الله به اگر نقد بیوسی شیر ناگم نظر سے به هزار آه گشتم از
 درون که بیگانه به سبز قاطر من یاد حق نیز گریس به کشت به است آن چون عصای کور به او به در روز
 چه گل از شد از هم آسا به پی شاد برده دوستان دل آگاه به چو رفت بر در آن دوست غائب از ره
 شوق به سرش غیب بگفتش بیا که بسیم شد به

وله منہ

ایبهر مرد مسرف ن یا لیت شعرے تمام غلقاه

صبر شکیبائی ترخ عمر زندگانی نیکو شناس تا بدانی و فان در اصل فانی بود ضمیر بر یادشوار بود لا بوم
 ساکن نردند و از جهت گفتار ساکنین پارا بجزت آوردند فان شد لیت حرف تخی است و شعرے
 اسم دوست بگوشش موشش بپوشش ای دوست و جبرش چون غنا نهریت مقدر باید کرد و تقدیر
 کلام چنین باید آورد که یا لیت شعرے حاصل دو کائن اشعرا بدینستن تمام در اصل تمام بود لغت را
 از جهت تحقیق حدت نورد و حذف این لغت و در کلام فصحا و بلنای کثیر الو قوسست و در کتب اربعه

شیخ چنانچه در پیمانہ بین المسلمین گوید و در کتب ہدایت می یابد اظہار شدہ آلام تہمت علی زین العابدین
 ادرنیائیک و تمام نمکین نقد ایناس تا رسد علیک و تکریر ما بعد منی کہ درین کلام است
 استفہام است پس ادای بیخ سے بیت :۔ این بود و گندہ زکیت زکیت بہ کہ شکیبانی تیغ
 است و زندگانی فاسدہ بگوشش ہوشش یوش تا بدانی اسی کاشکے شورای مہ شور حاصل شود و در
 بیان و تیغ کے ملاقات کنم اور او این دولت کی دست و ہر آئینہ در دنیا شوق تقانی دوست اور
 عزیز است و شکیبانی از و از اختیار بیرون و تعیین است کہ زندگانی پیری شوند دست و از دست و از دست
 کاشکے معلوم شود کہ کی مرگ درسد و ملاقات دوست دست و ہر

ولہ منہ

و می شب برایش خوش بود و مستمرا و از وصل جاتان صد خوش ہند

خوش اشد کہ است کہ ہنگام تنی ایر او کند و در مواضع آخر کہ تقاضای سرور بہت شمل نجیب و دعا بکار
 برسد و در فریبگ ایر ہیم شاہی و غیرہ می گوید کہ وصل لا خوش اشد بود پس با مقتضای سرور ہفت
 نمود کہ عرب بعضی کلمات را اور بعضی مواضع کہ تقاضای سرور می کند در محاورت با فقہار می آرد چنانچہ
 اسی شئی را اشیں می گویند و این عمل در محاورت ایشان کثیر الجمع و بر ہند ایشان شیخ پس سے
 بیت از جو ہر شیخ :۔ این بود شیخو این او اسے بیخ بہ کہ شب گذشتہ برزی دوست خوشوقت
 بودم و پر سہا لا و صاحبش کے غمزدوم و در شان من و شان آن وقت صد بار روز نور بہت ایر و دعا
 کہ لا خوش لماند ولہ ستایا دعا کندہ ہمین موصل ہشد کہ در شان رانی و مرئی این دعای ترشد یعنی
 شب بگذشتہ برزی دوست خوش وقت بودم کہ رانی و مرئی را نکوست و وصل جاتان و شان ما بدانی بخور
 ولا خوش اشد لسانی و المرئی بر زبان میراندہ فہم

غزل

شعاع جام و قوج نور ماہ پوشیدہ عند ابرہیچگان براہ آفتاب زوہ

جام و قوج ہر دو معر و مند و اینجا کناہت ازسا لکان با کمال کند نور ماہ کناہت از نور صفات
 و حدیثہ تز و ہنچگان نیز کناہت ازسا لکان با کمال شود آفتاب معرون و شہور بہت و اینجا کہ کناہت
 از شعاع جہان احدیہ مذکور بہت سے بیت این چنین بر خوان :۔ تا بدانی ادای حیران

کہ درفشش نور سالکان با کمال کہ حی خلق را با خلاق چند پوشید و در آن محاسن شریف بجلوه گرے
 کوشیدہ نور صفات جمال را پوشیدہ و شجلی صفات در پشان آرمیدہ خسار آن سالکان با کمال
 راہ آفتاب احدیہ زود و نظارگیان عبد الی پشان رو آورده تبتی ناظران در پشان نصاری وارور
 عیسی تعلق می افتادند و تشبہ ایشان داوی دادند

غزل آخر

نقل ہر جو کہ از خلق کریت کردند | قول صاحب فرمانت تو ہنما کنی

نقل یعنی بیان گفتار و کردار و گیسے سز و جو بیداد می خلق خلقت کہ عیم کار بود و کوشش پاشا
 باین ادای فریدہ برکش قتل درج مردانیدہ کہ از سبب فصاحت نیکو کار تو و شمیم رحمت آثار تو خوش
 گو بیان و راہ سخن جو بیان بیداد بیامی محبوبان سابق بجزت بیان کردند و بوجہ بلوغ و نقل آوردند
 و از بہر مصلحتی مستحسن شعر و نثر گفتار ایشان و سببہ فرض است و بعض نقل شان مشہور من کہ از جهت
 فرضی و حصول عوفی خوش آمد گوئیہا کنند و ترکیب نقل ہا شوند تو ترکیب مشہور آنچه می گوید کہ براہ
 خلالت می پویند مخفی نماید کہ حضرت خواجہ این غزل را در عشق مجازی رساندہ و محبوب مجاز را آندہ
 نصیحت این نکتہ شستہ آندہ

غزل آخر

تو مگر رلب آبی مہوس نشینی | ورنہ ہر فتنہ کہ بینی ہمہ از خود بینی

مہوس رلب آبی شستن کتابہ از خلوت می کند کہ محبوب ترا و در اہل کلین است یعنی مگر تو
 بدوق و شوق رلب آبی نشینی و خلوت گزینی و الا ہر فتنہ و آشوب کہ در عالم ظہور کند از تو
 بود یعنی چون از خلوت گاہ بجلوہ در آئی و تقای خوشی بعبالیان تمامی عاشقان ہمہ و او بلا آغاز
 کنند و چون مرغ نیم بسمل اضطراب رہا از کنند

ولہ منہ

شیشہ بازی سرگم شکر از چوب و سہا | اگر باین منظر بیش نفس نشینی

گرامانت سیدانت ہر دم باکی نیست | بی دلی ہل بود گر نبوی سبے و سبے

شیشہ بازی معروف است کہ روزا عیاد شیشہ گردان و شیشہ ما آب سپرغ تعمیر کردہ می فروشدند

و کوه دکان از جهت بازی در خریدن آن می گویند و اینجا کنایت از گریه خوانی باشد که عاشق در دیده
 خویش بکتاب فرومی کشد و شک چشم منظر محل نشین بنزد و پیش بینی بودی او کن
 معانی بودی که آن به و در یاد از شکهای روان بدین معنی اگر در منظر چشم من و می کشی چشمه
 اشک مرا از چپ و راست به پیشی اگر ماتم ایمان ایستادم بستم باکی نیست ای کز مهر پیدل
 سهل بود اگر بی و بی از پیش نرسد

وله منته

پارسانی چو تو پاکیزه دل و پاک نهاد | بهتر است که با مردم بد نشیند

کلمه پارسانی اگر بیای نسبت خوانده شود هیچ مشکلی قطور نمی کند و اگر بیای نکیر خوانده آید
 قدری صورت راه میماند پس هاتمه کجا چنین گفته اند و حضرت ابوتامی در بیان جواهر نطق چنین گفته اند که
 درین بیت انفعالات است از غیبت بختاب ای طالب مخلص در یاب تا ادای معانی ایشان آید
 و عقده خاطر بر کشاید و یاید و بیانت که در وجه اول کلمه پوشرط است به هر گاه و معنی هائیکه
 جزای شرط است در یاب ای روشن تر از ماه و در وجه ثانی تشبیه به شل تنزد و معنی هائیکه
 خیر بند شو و کلمه پارسانی بود

وله منته

سپیل این شک روان میردل حاقظنا | بیخ اطلاقه یا در معنی بیخه

سپیل آب باران که هیچ گشته از صحرای آید بیخ فعل ماضی است از بیخ بلاقه که معنی رسیدن
 شاید اطلاقه توانائی در مع جایی شک چنانچه در عهد ب می آرد و اینجا کنایت از مردم چشم دیدار
 سے ادای معانی چنان کن بیان به که حسنت گویند از این معنی بیخ باران اشک که روان
 است و سپیلان روان دارد و میردل حاقظنا در عهد است و بی صبر و پیش می آرد و رسید توانائی
 کمال و آدرونی عاقلی دیال ای مردک چشم من اگر تو جوید کنی بی عاقلی مراد بیابی از من برو
 ستابی معنی از بس که گرسیم بی صبر و بی سکون شدم تو یا بد نیست که اگر کلیمه پارسی بود او
 معانی بود که در نزد و اگر عربی باشد تو جوید چنین تیر شد که کلیمه بیخه زمین بود استعد او مرا
 به بین ای مردک چشم من و مراد بیاب که هر چه کمال گیر و زوال پذیرد و آنچه بعضی مردم بیخ یا

سے خود آئند تا چہ میبویب کنتذنا فیما فی

غزل آخر

بج

در چہ ویر خان نسبت چو من شہید است / غرقہ جامی کرو با وہ دستہ جا کے
دل کہ چہ کیہ صانع بہت غبار سی وارم / از قدای علیہ صحت روشن رہے

ویر خان کنایت از دنیا نبرد کہ مقام دریافت وجود مطلق بود شہید اعماشق عیندی غرقہ کتابت
از وجود سالک منتفی کہ انتہای سلوک ستازل طریقہ اتید از دخول سیدار عشق بود در شان این فریقہ
و قدر کنایت از دل سالک نبرد کہ عمل سواد و تفکر و تدبیر بود روشن رانی کنایت از شہد بود کہ
در یافت احوال ستر شد ان رہنرو سے چنان کن بیانی معانی ادایہ کہ استت آید ز اہل سما
کہ حضرت خواجہ می گوید از روی دعا کہ در تمام ذہنیت بچو من پیشان شہید اکہ تم در یک جانی است
سکون و ولم جامی دیگر مرہون نیستے تم از بہت حصول محبت بچدست مرشدی بود چون غرض حاصل
شود و ولم جامی دیگر می کشد و در مصرع ثالث اشعار کمال خودی نماید و در بیان تاریکی خاطر خودی سدا یہ
و در مصرع رابع طلب مرشدی می کند کہ از ہمتش مقصود رسد

غزل آخر

دویا ز زیرک و از باوہ کہن و دوشی / کز اغشی و کتابی و گوشہ چینی

دویا ز کنایت از دوسالک بود زیرک بے خوش فہم و دانا نبرد باوہ کنایت از غشی کہ امانت است
از رب اہل در تمام سالکان بے بدلی و کریمہ دانا غشنا الامانہ از ان آگہی می دہد و افعال و کردار
سالکان بر ان ولایت می کند و دستہ باعتبار دویا رسد و تیس ہمزہ احدیہ بر اکہن بود و من چون
چہل آزار است اینجا عبارت از اربعین سالکان نرا و از بہت و فراغت تہی شدن از حواہت بود کہ کنایت
از بی تعلقی بہال و اولاد خوشی و تبا نبرد و بیکم کریمہ انما اسواکم و اولادکم تمثہ بہ ہفتہا است کہ فقہا
و گہ زاید و ہر یکی سدا یہ سالک آید کتاب در اینجا کنایت از کتاب حق نبرد کہ تاثر سہت و شرافت
قلعت در ان مرقوم بود چہن کنایت از دنیا بود کہ مقلدار امر عہ اولی و آخری سدا یہ صہنی بیت
این مہین ہشہد بہ کاگی بخش اولین ہشہد بہ کہ چون از حکم الرفیق ثم بطریق آگاہیم بہت بہت
زیرک می خواہم تا دویا ز زیرک با ہم ہشیم و از یاد محبت قدیمی کہ امانت است در تمام سالک

آتش و رنما و خود پاشیم و از یاد و ذیقتی بزدق و شوق بگذرانیم و از تعلق تالی و تنالی قلم و کلام
 بگذرانیم و بکتابی که ماوی باشد تا اثر تقدیرین را شامل باشد بنما شب نما خردین اور گوشت
 بنشینیم و با هم مشغولی گزینیم که ذکر لیشین بخت لیشین شود و معنی شیش داخل شیش بود تا آنکه بجا
 شد اهدت کثرت گردد و انوار مسائلات تابان شود و این متن بیضمون می کند که سوافی حدیث
 آن سرور عالم و سرور بنی آدم بود و چون او را در اشد بید خیر اعلیٰ و ذریه اصحا او آسید ذکره و اذ

ذکره عسائت قانم و تامل

غزل آخر

زمان می خام گزینم چه شود هر خامی که چه ماه رمضان است بیا و ریاضت

تی سعادت و اینها کتایت از عشق و محبت است که بر مایه اهل سعادت است آدمی را خام از این گفته که
 شیره از انگور کشیده و چینیان خام در خم اندازند و روزی چند خوش سازند و چون خوش گرفتند
 گفت به آرد و بخان این بچگی شمار و خوب پیدا سوخته خاکسترش بر آن پاشند منتظر آن باشند تا
 در دورت نشیند و صاف بالاسی گزیند صاف را پالوده گیرند و کاشت او بویه و لکش پذیرند
 و نامش خام نهند و اهل دول را در جام نهند و در در آتقیطیر در و بند و این را با اصطلاح شماران
 راوق نام نهند و در اگر چه می چکانند و صافش گردانند آن قوه و لطافتش نبود که در خام بود
 ماه رمضان سعادت و اینها کتایت نقلد رهند و تقوی بود که بد این تصفیه و تجلیه حاصل شود
 سخته بیت اینچنان بر خوان در کافرن آید از زمین و زمان بدین معنی از این میگویند که در کام هر خام
 فرود رود از خامیش مانند و از بچته کارشیش بچته گرداند اگر چه ایام زیاد است و زهد و تقوی
 با خیر نسیده و تصفیه و تجلیه کمال نگزیده و شایان آن شده ام که بار امانت عشق کیشم بیا و
 جاسم تا خامی ما را بچته گرداند و تلخ کامی و زرقی از ما فرو نشاند و این طلب از کمال اشتیاق
 است و از غامت تلخ مذاق چنانچه بیار از طبیب دارومی طلبید و بیار شیش هنوز خام است
 و ارو پذیر نبود و علا شیش غریب نیست و از روستی با طبیب حرف می گوید و او را با و
 مقام ستیزه و باید دانست که در تکرار صحت بختیاری است و این تکرار طبعی است مانند هر که

در مقام بیداری است

غزل اول

بین بہت حافظ اسید بہت کہ باغ اراکس می لیلیا سے لیلۃ القمر سے

بین کجبتگی بہت دعا آری صیغہ واحد تکم فعل مضارع معلوم بہت از ای برای رویہ یعنی دیدن کہ از کتب لغت چنان مفہوم بہت و در اصل اراکس بود حرکت ہمزہ نقل کردہ با قبل آوردند و ہمزہ راقون کردند یا متحرک بود و ما قبل شش ہمارا بالک بدل کردند و اراکس را ایا را سی آوردند اسامی جمع اسماء بہت و اسماء جمع اسم و اسم درین مقام مشتق از کوسم نرود کہ بمعنی علامت شہادہ بود و لیلی نام محبوبہ بہت مشہورہ پس ہر علامت معنی معشوقہ خوشی را ایدان نام می نامد لیلیا شہادت چنانچہ در آید کہ بیانا از لیلیا فی لیلیا لغت قرینتہ ماہ بود و ادای معانی چنین بود تا در کجبتگی ہو کجبتگی دعا سے حافظ اسید بہت کہ با زینیم علامات و اشارت محبوبہ خوشی ادر را دور شب روشن از ماہ یعنی با زینیم محبوبہ خوشی انامہ کے باشد این دل نشیں آپس لفظ اسامی مقوم باشد و ایراد آن از بہت رعایت حسن ادب بود و لفظ اسامی در اصل مدد و بود از بہت رعایت وزن شعرش مقصود نمود و اگرچہ حقیقہ پر از زین لفظ اسامی را مقوم ازیم کہ محبوب حقیقی و مطلوب حقیقی را کسی نہ بدیدہ و چاکس از ان گلشن خیز از تجلیات صفاتی گل کجبتگی اسامی بدان تجلیات اشارت باشد کہ سالکا ابرو در آن اشارت باشد

غزل آخر

کجبت قصہ شوقی و مدعی با کس | بیا کہ بے تو بجان آدم ز غمنا کے

کجبت صیغہ واحد تکم فعل مضارع معلوم بہت چنان انصذب مفہوم بہت امد مع جایی اشک کہ عبارت بہت از چشم باکی و در مقام بے گزیدہ از شوق دان گر یہ بہت نہ گر یہ چشم تو این یا کہ در آخر کلمہ باکی است یا اصل کلمہ بہت چنانچہ در آخر قاضی و زاکلی است و می تواند کہ یا اشباع بود و تجلیات جنین نرود کہ باکی در اصل باکی بود قصہ بر یادشوار بود ساکن کردند پس از بہت وضع اتفاقا ساکنین یا راجعون آوردند باک شد پس یا اشباع از بہت درستی وزن و رعایت قافیہ افزودند و باکی تصویرش نو و ند پس ترجمہ شش جنین بود تا موجب تسکین شود کہ چشم کو قصہ شوق را و حال آنکہ چشم من گریان است بیا کہ در جہ اسے تو بجان آدم از بہت

اندوخی که در جان است خاتم و تامل

وله منہ

اسبا کہ گفته ہم از شوق یاد دیند تمام | ایام نازل سلی و این سلیما کے

سنائل حج نزل است و نثری بای فرود آمدن بوسلی تمام بگوید است این یعنی کجاست و این
نظر بیاخی بنفها دست سلیما کی حرف کاف بر ای خطابی سنائل است و سنائل چون صحیح است
با اعتبار کل حج نوشت کاف کسور که موضوع برای خطاب نوشت است آورد و یا که در دست است
یا در شباغ است نه اصل کلمه است از جهت درستی وزن احتمال کرده معانی را از آن طور
آن طور زید و که اهل طبع از شمس شکید بدینے پ که گفته ہم از شوق با گریه و زاری که ہے
سنائل سلی کجاست سلیما شمانا از روشی شفقت بگوید من رواری و باید دهنست که اینج
از نام تمام تدره و تخریب است که چون در کمال حیرت و سرسبکی در آید سنائل و اطلال و مظلایا
ند انما یند بگذرانے المطول فی بابها و من الاشا و حیث قال و قد ستمل صیغه المند
نے غیب موصوفه خاتم

وله منہ

صبا بجز قشاق گشت سا قیا بزینرا | اوقات شمسہ کرم مطیب زرا کے

نات اسم فعل است یعنی بگیر و بیار و هر دو معنی است برین مقام هم آید اگر کم و انگور شمسہ کرم غوره
و انگور مطیب خوشبو کرده شده تراکی پاک و این یا نیز برای اشباع است اسی مسموم عشق بر زین پاک
و می تواند که با اصل کلمه بود پس تعلیقات چنین است و کزراکی صفاش تراکی بود و نثری یا
بود ساکن کردند از خبر وقع التقار و ساکنین خون را بحدوث آوردند و یا ساکن بر ای حال غرض
و استند و چون قاضی ورامی گماشتند پس معانی که هست پرده نشین و در غرض و نثری
برین بد صبا بجز قشاق گشت از کلمات گلهای باغ و دشت یعنی چون بهار و مید و گلهای شکیفته است
با و صبا خوشبو چنان گلهای باغ و دشت را گروانید اسی ساقی بر نیز و یا شمسیر انگور که خوشبو
پاک است و مسمومان عشق را بر پاک است و در آوازه لفظ صبا چنین مذکور است که شمسیر شمسیر
که آواز صندلی ملامی سوزا تو بهای شمسیر و کزراکی انگور ساقی

ولہ منہ

عجیب و انحراف سبب غریب حادثہ نسبتاً ان حضرت تفتیلہ وقتائے شاہ کے

الاضطراب طبعیہ ان حضرت صیغہ واحد تکلم فعل ماضی معلوم است بچپان از کتب صفت مفہوم
ہست قلیل نسبت گشتہ شدہ قائل گشتہ شدہ کی نسبت شکایت گشتہ و این یا یا اشباع
ہست کہ در آخر مصرع است یا یا اصل است کہ با ثبات خود رہنا وہ بطوری کہ در بیت یا لایبان
اقتادہ سے ادوی معانی چنان کن کر وہ شود مستمع دل خوش و ذوق جو کہ عجیب و انحراف
نما وہ وغریب حادثہ یا اتفاق اقتادہ کہ می طبع در حالتی کہ گشتہ شدہ ہم گشتہ من ہنوز شکایت
دارد کہ توجہ میں نے آرد و درین سنی شیخ شرف الدین ابو علی قلندر گوید و طالعیان
باین گفتار ہدایت جوید سے دل بجز تخیل غم رقیب از دست من نالان و چنان برودہ ہو سکیں
خوش از اشباع غیرہ

ولہ منہ

اثر نامد مرانی شاکت آرسے ارسے تاثر مچھیا می من ہتہا کے

اثر نشان شمال حاصل آری صیغہ واحد تکلم فعل مضارع معلوم است توجی قبل و قال من راسے
یہ ای رویہ کہ معنی دیدن بود بچپان از کتب مفہوم شود پس ارسے اور اصل ارسے بود حرکت ہنوز
نقل کردہ یا قبیل آوردند و ہنوز را حذرت کردند پس یا متحرک و قبائش منقوع بود صرفی یا غش بدل
کنو و جو از این اعلال کہ نقل حرکت ہنوز و حذرت او شد و جمع اجواب مطرد و معمول است
چنانچہ سال سیال و وجوب او در باب پریشانی شاکت تاثر علامات تجلی مصدر یہی است بمعنی
حیات تجلی بمعنی زد و کافت کسور کہ در ہتہ مچھیاست خطائش سللی جو از زمین ہتہ سللی موثر
است کافت کسور بود و یا در آخر مصرع محض برای اشباع سزومہ او کن معانی جو ہے کہ ان
بود خوشنما دل پذیر جہان ہے کہ اثر می نماید درین بے دیدن حاصل ہمیدہ تو و جہان صفات
سپندیدہ تو یعنی از سبب فراق و جدائی تو از من اثر می نماید و فراق مرانی نشاند از سے
می بنیم علامات حیوۃ خود را از روی تو ای سللی و چون کھنفت پر و ازیم و مجاز از شش بر اندازیم
ادوی معانی چپین بود کہ اہل قلوب را موجب تسکین شود کہ اثر سے نماید از من ہے شمال ہمیدہ

و جماعی پسندیده توفیق صفات ناقصه بشری از من قضا گرفت و صفات کامله ربوبیت بکلمه مخلوق
 با خلاق اشد در من جا گرفت آری می بینم در خود علامات حیوة از شاهدت تجلیات الهی هستی خود را
 چون فانی دانستم و بشا بهره بقا با شد پیوستم میان می بینم که وجود من آثار تجلیات بود و چون
 من عکس وجود مطلق شدم

غزل ششم

لمع البرق من بطور نیست | کلمه ای که است فیما بین

لمع صیغه واحد مذکر غائب فعل ماضی معلوم است از لمع لمع لغا لغا تا یعنی در تشدید و تشدیدن همچنان
 از کتب مفهوم است ظهور نام کبری است که موسی صلوات اشد و سلامه علیه و طلب نشستن با و در آورد
 و چون بر بالایی او رفت با حضرت حق کلام کرد پس عشاق هر جا که مشبوق تکلم شوند آنرا بطوریت
 گفتند است صیغه شکل واحد فعل ماضی معلوم است من است پس اینها سبب است پس یا قریب چنان
 از ترجمه القرآن مفهوم است و ضمیر به راجع به برق است کلمه تعجبی بود که معنی کاشکی است و
 است صیغه واحد مذکر اسم فاعل است من الایمان که یعنی آمدن است در بیان و چون کسب
 یا در تقدیر در آمد یعنی آوردن بر آمدت هاب ستاره و چوب نیم سوخته بود که از ترجمه قرآن
 مفهوم شود پس پاره اش بود که سدا زده را یا لا ترا زفا که شود این بود که او اس
 معنی بیت بدینش نور پو شجره زیت بود که در تشدیدن برق از جانب طور و اش یا فتم من
 بدان و در علم مائل گشت بان کسب شاید که من آرنده باشم شما را چوب نیم سوخته مشتعل ستاره
 که عبارت از افکار نابان باشد و در تماشای خود مشتعل و آن کلام روح نفیس است هنگام عبادت
 او بطرف تیروی این مقامی را اختیار از کلام قدسی است عزم با بلبله خوشین هنگام وصول او
 حضرت سرمدی کما خیر تا عند صدق بصا و قین و اقوم القایین نه کتابه منزل علی بنیه
 المرسل محمد صلعم و در باب سلوک را با اتباع محمدی و لطف حضرت انزوی و این وقت دست می دهد
 که ارشاد آبی این سالک بعیش سرمدی پس در کاف کاف خطاب برای سپهر است که در صدر
 غزل ذکرش افتاد پس باعتبار لفظ سپهر فتح کاف جناب کیش او چون در من تحقیق سپهر
 عبارت از نفس است که روح نفیس است گوید که کاف نیز محله و مقامی می جوید و حدیث علی

اشتی کا بنیاد جی کہ اہل مطہر اس بیت است و اہل مستنور را مخبر نشانی یعنی اہل سلوک این امت
 موجود کہ علماء و باطنی باشند و در مذہب نیز بنیاد جی کہ اہل سلوک و در سلوک طریق خود را بجای سے
 کشند کہ موسی و ایزق کہ تیز ازین است اولاً مطہر نشان بی خود و در طاعت نشان بی بیح و عفت
 یعنی کند و بعد از ان در سلوک رفتہ رفتہ بجای پیرسند کہ دست از و تیر بر کمی کشند و موسیقی و از بطور
 سنجات می روند پس ہر کس از لطافت انہی نفس مطہر شود بہت شکر بجا آورد و خود را بہر تہ و ا
 کہ پیش ازین برگمارد و والا و سنجات از قاضی حاجات وصولی آید کہ تہ نامید ان مقام را
 چنانچہ این اقل عباد صاحب شد و درین معنی غزلی دارد کہ اندر اشعار اسباب ان مقام می نگارد

غزل شرح

بہ پیشہ عالم مغرے خراب و در پریشانی ہے کنوز و مالے کنوز ہے رایج فیہ پیمانی نہ تسلط
 گشت نظر اور وہ را از بہر باومی ہے کہ سر بانش بوجہ دلکش آبادان دختہ انی ہے حکم انیر کو
 باہے بہ از خوشتر یا نہ و نہ و نہ و نہ و نہ و نہ نفس شد و ہم شیعہ نامانی ہے میان بیان و جانان
 و ہم سالت ہی کند ہر وہ ہے کہ در و خانگی تار باد کہ در کنج سجا سے با خدا یا قاور نفس و فی را حکم خود
 فرما ہے کہ توجت کہ زید روح را از سیم سلطانی ہے شد از ہمہ ہستی غافل و از شمع شد کافر ہے
 با مراثت آگاہش کن انہن خوب رہاوانی ہے چو آبا و ان شود این عالم صغری کہ ویران است
 طلب فرمایوی خوشی غافل بہر پستی ہے

ولہ صہ

چند چوبہ ہوتا ہا برسو تا حفا
 آسہ لکھ پڑیوا کہ یا طہنے

تیر صیغہ واحد نہ کر عمل ناشی معلوم ہے من تیر یعنی ہناس کہ رون وسازوار کرد اسیدن
 بکذا از صہ ب منہوم است قلمس تو کہ شدہ و صیغہ واحد نہ کہ منہوم است من دلا التراس
 اتی طالعہ بہ اذقی نہیکو شعا سے عطا ہے را ہی مواہبت منبت ہے کہ ترا و راہل تکین است
 یعنی مجبوری حقیقی ہے نہ تار و ہر ہر ہے را ہر ہر ہر ہے کہ تیر و نتیجہ تو حافظ بخت
 عجازی گرفتار آید و سر کیمہ و در درین گرفتار آب بر سر و تار ہی تعلق نماید بہان گرداند خدا
 تعالے اور اہی کہ سیوی تو رہا ند و پرور این شمش و اندامی مطلوب و مرغوب من دلا قلمس جان و تن

پشیمان کنان فی ہر دو بی تو ہے وہ بہ فرق نا کر کاسو بی لفظ و سما تانی اول ہر دو لہ شد بہر تو کردہ ا سولوی کہ تو تیر تو بی جی حہ

۲

تجزیہ

سلا م اتھرا کر لھیاسے	و ما دام ہاشالی و اشاسے
علی وادی الاراک و علی	و واد بالوسی فوق الاراسے

سلا م کھیت سنت و ما یعنی ما دام الھیالی جمع لیل است یعنی شب و اشلام ہاشالی یعنی سورہا سے
 قرآنی و راز کو تاہنچنان در عہد پ مسطورہت اسی دانائی آگاہہ شمال بیخ میم جمع مثل است
 یعنی مانند و ایجا عبارت از شکلاست کہ در قرآن سے نگارند و قادی روی رو و پار اراک و غنیت ہوا یا
 کہ مردم اور ابراہی سوا کہ ہی چونہ و زبان ہندی سیلومی گویند قادی سرا ہی لوسی تمام موعنی بہت زمان
 جمع ریل بہت یعنی ریگ بگوشش پوشش پوشش ہی آغا و ریگ سے معانی کن و اشان کہ آید ہلا
 از ملک ہشان کہ شاید یہ یعنی سلام و کھیت خداوند پاک بہت پر و و یاری کہ در ان رو و بار و رخت
 اراک اشرو و کیسی کہ در ان وادی ساکن بہت و پسر اسی کہ موضع لوسی بالاسی ریگہا ہی ساکن بہت
 ما دام کہ مکر نشوند شہما و ما دام کہ سورہا ہی قرآن و شکلا ہی اورا قوم بہت یلیما و این تا دنیا را
 قوام بہت مدارش بود و ام بہت و در بعضے نسخ بجای ما دام کلہ عاوت مرقوم بہت و این عظمت
 پر کر الھیالہ مرقوم بہت و عاوت عینہ و احد شکل فعل ہاشے معلوم بہت از عاوت بہت یعنی در گرفتگی
 از کتب لغت مفہوم بہت و معنی بیت پنہن باشد کہ طبع علی لبان ر نقش نگین شہ یعنی سلام کھیت
 خدا سے تعالے ما دام کہ تکرار گیرند شہما و ما دام کہ در گیرم سور قرآن و شکلا ہی اورا یعنی ما دام کہ
 قرآن خوانیم و برویہ ملا و شش بر زبان را ہم چون خواجہ حافظ قرآن بود و ملا و مت قرآن از حفاظ ہمیشہ
 جاری بہت تا جرم این ابدال نسبت نو و سپس سلام خدا ہمیشہ بر و اراک و من علیہا باشد ما دام
 کہ قوام دنیا و اہل دنیا باشد

ولہ منہ

ادعا گوی فریبان جہانیم	و ادعو بالتواتر و التوا سے
------------------------	----------------------------

ادعو عینہ و احد شکل فعل مضارع معلوم بہت از و ما یعنی خوانند و تواتر و تواتر
 یعنی پیاپی سر بر آرد و تواتر یعنی تیرہن سنے و ارد سے بہ ان سان کن معانی را او اسے کہ آید از
 مزیانمت و عا سے ہ یعنی دعا گوی فریبان جہانیم و عا ہی کتم سیداستی فریبان جہان

و همیشه در پوشش چون غریب بود جمله غریبان را در محمول نمود و فرخش منحصر بود بر دعای نفس انحراف از
قبیل ذکر عام و اراده خاص بر طریق معنی و تقاضای اختصاص

وله منہ

مخبر راجعی من کل چین | او ذکر ک موئے فی کل عاے

حسب دوستی رحمت الهیاتی ذکر یاد کردن دوستان جهانی مونس بنا و کنته و و غم را فراموش کرد آنند
حال معروف است که هر یکی بر پدوست آن مشغول است و عرفت یا که در آخرش یافته یا می شیب است
که از هر دوستی وزن و رعایت قاضی یا یافته است معانی را چنان باندیشتن به که پیشه دوستی در
در سینه کشتن به آینه چون در دنیا آشفته حال و پیشانی بال سرانجام بیت و مورد اینست است
یا قضاے گردش گردون عذرا سلطان رفتار بسبب نور رحمت من است بی قبیل و مقال و ذکر تو
مونس من است در هر حال قافم و تامل

وله منہ

کجا یایم وصال چون تو شایه | من بد نام رند لا ایا سے

لا ایاالی صیغه واحد شکم فعل مضارع معلوم بود از یا لایالی میا لانا و المیالات و المیالات پاک
و اکثری چنان از کتب مفهوم شود و کجیدی یا لیلاد و بنفشه ما بین و یا للام و چون عمل کلام است
نی شود برای دوستی آن چیزے تقدیر یا بد کرد و درین کلام پس تقدیر کلام چنین زبیر اقول سنے
شان لا ایاالی تابع بدان شکمیدے بیان کن ادای معانی چنین به که باکت نباشد شان و
زاین به معنی کجا یایم وصال بچو قوشاهی که صاحب جلالی من بد نام رند که می گویم در شان خود
لا ایاالی اسی پاک ندرم من از ملاست لایان و بد گوئی به گویان و حاکم ان و اگر لایالی کلمه فارسی باشد
یعنی بیباک احتیاج توجیه ندارد که در معنی خویش حسبت است و جالاک

وله منہ

هوت صامت یا لیت شریک | شی نطق لیسیر من ا لوصال

تیره در اول بیت برای استقامت است قدامت ناموس صیغه واحد نکره اسم فاعل است از صمت
بصمت صورتی که معنی خاموش بودن از کلام است کیت حرف تنه است شریک معنی دانش من

قال فی لہند ب لشر بہن داین شمری اسم لیت بود و غیر او مقدر است کہ حاصل باکایں کند و حقے
 بیٹے ہر گاہ تعلق صیغہ واحد مذکر غائب فعل باضی معلوم است کہ از لہند بہ مفہوم است لشر بہن
 و ہندہ وصال بیٹے پیوستن و محبت دوستان شستن و ادای سمانی چنین زید کہ طبع طالبان
 بد ایش کیسید آیامرگ غاموش است و آگہی نے و ہدای کاشکے مر آشور حاصل کرد تا کی لشر بہن
 وصال بشارت و ہد اگر چند ای ملک الموت مقدر است کہ ہر روز ندای کند و آگہی سے و ہد کس
 قال ایشا عرسہ کہ ملک تیادی کل یوم ہد لہد الموت و ہد الخراب ہد اما چون مقبضای شہرے
 شنیدہ ہی شود خلافت آن قاطر خطوری کند پس از جیتہ و آن استفہام آن کاری آرد و قاطر
 یہ خلافت آن می گمارد و در بعضی نفع بجای صامت صائب مطور است بیٹے آواز کنندہ و این خود
 مقرر و کتب مذکور است کہ فرشتہ موت ہمیشہ قحای مردم می جوید و از خیل الریحیل می گوید و ما از
 کمال غفلت گذشتہ ایم و ندای ملک الموت نمی شنوم و چون آن آواز در گوش ہی افتد آرد
 تعجب استفہام می کند کہ موت صائب آیامرگ آواز کنندہ است و آگاہی دہندہ کی لشر بہن بشارت
 و ہد و آگاہ کنند از وصال محبوب بچکہ الموت حسب یوصل حبیب الی حبیب یعنی موت بہا تہدہ طابکب
 است بطلوب بگوشش پوشش پوش ای لیسیت پس می گوید کہ فرودہ این بشارت کی یا ایم تا از محاسن نیارو
 بر تا ایم و یوصل جانا پیوندیم و ہنگی خوشیں ابا و بر بندم

ولامتہ

مدا وقت کہ حاقظ از غرض ہا او علم اللہ ہے عن سو اسے

علم اللہ ہے بیٹے لہند است قر سوال خواستن چیزی از عیب و ادای سمانی چنین بہند تا در خوا
 آفرین باشد کہ خداوند تعالی واقف است کہ حاقظ از این گفتگو عرض صیت و دانش خداست
 ملاز خواشیں من کہ ہے والی است

ولامتہ

یا بیما سجالی در جاسن و لاسے یارب چو در خورد کردت خط بلاسے

النبیائے اہل لنتہ داخل کتب تافہ اند و یہ بیان ان پیر داختہ اند ظاہر ادراستمال بیادہ باشد
 در گوشہ گزینی بر آمدہ باشد پس بیسم در ہن ہنم بودہ از جیتہ ضرورت شعرے حضرت خواجہ

بکار آمدن شکر و این بصر در صورت شعری چنانچه اندک شعری و مصفا و بلقا و در شمار خوشی هم
 بود که کاشته اند و از حضرت او شنای که صاحب شانی است بیع رسیده که کسبام و بیام یک نسی است
 و بعضی اهل لغت و اهل کتب هم ساخته اند و در بیان آن پرداخته اند که لا بیام تسم خوردن و تسم
 دندان سپید کردن و فرج عقد و ریجا کتابت از زمان است لالی مر و ریجا کتابت از زمان است
 یارب کل است که در مقام تعجب استعمال نموده می آید که درخت بتفصیل معانی می باشد
 و در بعضی نسخ که درخت بلالی است و بطور این که تتر تقدیر معانی می باید کرد و در ادای معانی خط بلالی
 آورده پس درین بیت معانی سخن و ادای سخن چنین باشد که گوشش جوش - اجمع آن موهری مکین باشد
 یعنی ای سپید کننده دندان و ای ظاهر سازنده و بیج لالی از عقد و بان بجال تبا و در روی سیاه من
 ای تسم کننده بر حال پریشان و صورت پرمان من و در فرور و لایق اقتاده است که درخت خط
 بلالی که هم نرین است و هم نرین از ان روی فوج و باید بدست که سنادی که ای مالایله اند
 مصرع ثانی است که در خاطر سخن همچو نقش مانی است و سنادی که آن باشد که اول اثر است و بی سناظر
 باشد قیس سیکه در خور آن بود و در اندکند و سنادی که گاهی مضمرب باشد و گاهی مضمربهای آرنه که
 مخوامی کلام بر آن ولالت کند و شعرا آن بود چنانچه درین اسم اعظم یا الله الحمد و کمال فعله تقدیر
 چنانچه باشد افضل بنا مانحن محمدک به یعنی بکن یا با چیزی که حمد سرائی در شان باشد یا اعتماد علم
 سماع بر آن داشته باشد و تخم این معانی سناظر کاشته چنانچه یا الله یا الله ربان می راند و میداند
 که آنچه سناظر است می داند و مظهر در بعضی مقامات ظاهر لاله است بر آنکه مقصود نیز همین است
 چپ و دست و درین خسران مبین است کمانی قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اصبروا و قولی تعالی
 یوسف امرض عن هذا و در بعضی مقامات محتاج تبویح و تصریح بود چنانچه همین شعر خواهد که تمثیل این
 دستم مژده چنانکسی مبین کند که مالایله الله مصرع ثانی است ظاهر نگر دو معانی دست نشود
 حضرت خدیجه این منته را بنجا آورده خواست که محبوب خود را این منته آگاه سازد و این معنی سناظر
 فرزند پس او را باین روش ندهد و در آگاهیش نشود یعنی حال پریشان من که موجب تسم نیست
 همین خط موسی نیست که زینت بخش روی تست چنانچه جاسی و بگری فراید و این عقده را اگر می کشاید
 پیوسته باغبان چو نسیم زور باغ مران در کاب گلزار تو را به شکس چو گلزار نیست و موسی شاید

که شایع بدین روش و آید که خط بلالی همان خط اندر بود و او ای عالی چنین بود که ای تبسم کشنده بجان
 تباہ و روی سیاه من از دیدن حال من بگذر و در جمال خویش نگردد و در چو زینتی دارد گر درخ تو بلالی
 و بدین تقدیر که اور چنین و او شو هم سناوی که مصرع ثانی بود و نیزه کویان مالایله اندر اقبال است
 که شایع جمیع مقاصد و قنالی است و چون اقبال بیت آمد ماهی مرا نسبت آمد و چون تحقیق پر و ازیم
 و سخن از ان عالم طر انیم گویم که حال کنایت از عشق شود و در جاسن بلالی کنایت از مشا هرات
 تجلیات بود و بلالی عبارت از شریعت گردد و خط بلالی کنایت از نقله شریع منور یعنی مشا هرات
 تجلیات چه در فور آمد مرابا کمال اتباع شریعہ غرا

ولہ منہ

دل خون خشم ز کشت و زنا چشم سست | او دیت بالز ایا ماللہوس و پاسے
 الا لئلا کسی را آزدن و از زریہ و از زریہ و از زریہ جامع ہو ایستے کام بہت و از زریہ عشق و محبت منور
 قبال یعنی گناہ بود و یار و بانی می سزد که یا نسبت بود و می تواند که یا کتبیل بود و معنی بیت
 چنین سزد که دلم خون شد از دست تو و از نا چشم سست تو آزد و چشم من معیت ما نسبت گناہ
 مر عشق و ہوا را یعنی عشق و ہوا اولالہ بود یا تو چون طلب مطلوب رسید و لالہ خویش یکسو شد
 محبت از محبت طلب از مطلوب خواہ آند را چہید و فراہ گلہای مر ز چہید و عشق و ہوا را گناہ نسبت
 ای بر اور از تصدیق آن ناست

ولہ منہ

شہ زور مل کان اچھب سب | امار لہ قول طرا من نظرة العزاسے
 در معنی خوبی و نگوئی است تر مل یعنی رنگ سیاہ یا بان و غلات بلر پرندہ طرا یعنی ہمہ نظر و نظریہ چیز سب
 چشم نگاہ بدشتن بگذائی المذیب اللغات غزائی از ہورہ و انجا کنایت از محبوب است کہ مشاہدہ
 اور اچھ مطلوب است یا نام قبیلہ باشد کہ در حسن و خوبی است مشہور و در کتب مذکور و چو ہست مشہور مذکور
 پس تقدیر مضامین باید کرد و در او ای نبی العزال باید آورد و معنی بیت چنین باشد کہ موجب صد
 سخنین باشد یعنی مرغدا می خوبی و نگوئی رنگی کہ دوست من در آن ساکن است و صحرای کہ یا در آن
 ساکن است پرید از عقل ہمہ نگاہ سبب محبوب ای در جلوہ جمال او جہوت گشتم و در ناشای جمال یا کمال

وہ پشیم سے پہنچا کجاں پیشہ کہ در حال کشادہ بگلیا ستی چون شونند و از خود فانی گردند تا کہ از خود
 فنا نپذیرند از جمال با کمال ادب و نگیرند و با پدید نیست کہ در سلوک عشق نیز و ریاضا و پیا یا تا سلاک ا
 در پیش است کہ از جور آن ہوا در سلاک دل نشین است چنانچہ مسو و یکب گوید و سلاک کجاں را بدین
 بہریت جوید مسو رسیدم من بدیاسے کہ خوشی آدمی خوار است بہ کشتی اندران و بیاد
 ملاحتی عجیب کار است بہ تیر رسیدم از ان دریا کہ آتش جلد خون دیدم بہ بول گفتم چو پیر سے
 گذر باید چو لاجا است *

ولہ منہ

العیین ماتناست شوقا لایل شیدا | اور انقلاب ذات و عید فی ذاتہ القرانی

عین چشم دور تماست تا زائدہ است و زبانی تا بجا و رہت عرب آمدہ است نیز کلام فصحا و ذوقی لاقصا
 کما فی قولہ تعالیٰ رواہت میں مناصب پس تماست در اصل تامت بود تا از حقیقت و رستی وزن آسنزد و
 و تامت صیغہ واحد نوشت غما یہ فعل ماضی معلوم است بگذرا از کتب معلوم است تخیل کوہی است مشہور و
 در کتب مذکور کہ قوال لیسند را بود در تہجہ مقام و مجنون ہما سجا از عشق ادنی آرام و احوال شعرا مقام
 چہر مجنون را تہجہ تعبیر سے گفتہ و در شمار می آزند و وہ انچہ بر زمین بکبیر و اینجا کنایت از محبوب خود
 کردہ و بدین عبارتش آورده بہ طریق ذکر عام و اساوہ خاص کہ ایہ اوان مخصوص است بعضی از وہ
 و لاقصا من و اینجا کنایت از محبوبیت کہ حضرت خواجہ رطلوب است غزالی آہورہ و نام مرد از عرب
 کہ قبیلہ بنی غزال بد و سنو بہت تو اینجا ہمین معنی مطلوب است پس معنی بیت چنین باشد تا موجب
 تسکین باشد کہ چشم خواب نگر و از شوق ملاقات و اینجی غزال کہ عبارت بہت از عشوق با کمال
 چون حقیقتہ و تا ہم عقد عقد معانی باین ادکشا ہم کہ ہی شہسوار و ای شہد بار و در وقت نمود
 بہب نمود اینین غریب بہو عرض دار و این خار از پاسے خاطر مبرآر کہ فلانی را و شوق شاہد
 چشم است این خواب بول و در حد و صطر اسب لغاسے خوشی کر است فرما و از کشا کثر کلیات

ولہ منہ

دل نیت و دیدہ خوش شدن شہ جان و شوق | فی عشق مجبات یاتین بالتواکلی

مجبات نیز نامی کہ در کتب آرنہ کلہ قوالی را اول لغت معنی بی در پے آرنہ و معنی بیت چنین باشد

ماستقبل اہل تکلمین باشد کہ در عشق و محبت دل فرست و دیدہ خویش شد و تن حسنت و جان ازین برودن
شد در عشق آنچه بہا است کہ پی در پی می آید و عاشق را از تعجب می رباید و در پیشکش معجزانست
اسی در عجز آرنده و گیرانہ از اظہار آن در این بیت نیز داخل معروض ما تقدیم است در بیان

غزل آخر

وز تظار رویت مارا امید دار سے اور عشق وصال مارا خیال و خواب سے

عشوقہ فریب و نمودار چیز سی بر او چہ تیا بید و نیست کہ وصال این شاہ عیارت از شاہد است بکلیات
است کہ سالک اور سلوک طریق عشق فزایش می آید و از سلوک تجرد می رباید و آن تپا شد
الاجلیات صفاتی و تجلیات ذاتی عین صفات دوست کہ پر وہ پوشش است دوست کہ محبوب
حققتے بحسب ذات فیالم و عالمیان بی تیارست بگویش پوشش پوشش می شید اکامین مقال از مقالات
اہل از بہت کما قال شد تعالی و اشد غمی عن العالمین و چون صفات در نہایت نیست شاہد است
سالک در نہایت نیست و شاہد است سالک مانند خوانی بہت کہ اصل صفا در این سخنہ است کہ
و شعرے در آرد سے عالمی و بر آن عشق ست و پس بہ وصل مشوق از کجا تو کہس بہ و سنی بہت
چنین باشد تا گلہ ستم اہل تکلمین باشد کہ مارا در تظار روی تو امید داری بہت و در عشق و فریب
وصال تو کہ خیالی و خوابی پیش نیست نہ بہت و شہ ساری بہت و برین سخنہ را تم حوت و شہارچہ دیوان
گوید و در راہ بہر بہت پس در استان بید رہا سے ہے فنا نہ عشق گویم اسی جان بہ پیش تو بود
گفتہ توان بہ خوابی نہ بید گنگے بہ یادش کند و شود پریشان بہ و علی سے حال و

امید داری بہ از شہ ساری سے

غزل آخر

دو بوسہ کزد ولبت کردہ وظیفہ مرا اگر ادا گئے قرض راز من با سے

بوسہ عبارت از حصول استعدا و قبول کیفیت کلام صورتی و معنوی بود یعنی خطے کہ در باب معانی
از کلام سبحانی حاصل می شود و ہر یک از آن بحسب مرتبہ تفاوت بود در باب مجاز از خطے مجازی است
کہ از ترکیب و عبارت کلام معنی حاصل می شود و قیاس حقیقہ تر خطے حقیقہ بہت کہ تعلق معانی دارد
و لیکن عبارت نیز منظور نظر و پیش نہاد بہت می آرد و ہم در باب الاشارت بکلیاب البیارتہ و ہر

حق است که از معنای کلام می ربانید و آنچه پسند خود از میان کتب نیند و هم در باب اول کتاب
 در الاشارة و لا حیرة عندهم للبیارت است و لب عبارت از جمله اول لطف حق میسند
 کلامی که مدار حیره صوری و معنوی است موجود است را از وجود مطلق و آن نیز تمام است قسمی است که
 بواسطه و می منزل می شود و آن مخصوص با بنیاد بود و قسمی است که و می را در آن فعل نسبت بر است نسبت
 اهل قلوب بی واسطه جولان می نماید و اهل معنی را بخود می رباید و آنرا کلام قدسی گویند و اهل قلوب
 معانی بسیار از آن جویند درین معنی صاحب **مرآة المعانی** گوید و بطلب بیان اصطلاح بد این

ایات

لب که شیرین جوی از لطف خداست + باغ جان در آب او نشو و نماست چه است جوی لطف از رب
 و در و چه تازنده از شش نباتات و در و چه نغمه از ان جو جوهر مریم و زید + از و جوش لعل عیبی شد پدید
 و لب عیبی نشان در ان لب است + لعل عیبی در لبش قالب است + لطف از نور ایمان می و در و
 صفا که در ایمانی و در و در و که لب لبش نندگشت + تا قیامت چون خضر پانده گشت + هر که از
 لعل لبش بوسی بر بود + بر لبش از ان لب در معنی کشود + لطف چون در خنده آید ناگهان + گوهر
 اسرار می گرد و ایمان +

و باید دانست که تشبیه با اعتبار تشبیه لب است و تشبیه لب با اعتبار صورت و معنی یا با اعتبار
 استعداد که مدار قالب است که استعداد اول از ان استعدادی که بالاند کوشد نزد صوفیه معتبر نیست
 پس ای طالب به تلاشی استعداد است مایست که او ای معانیش نسبت + باعث صدف هزار
 تحسین است + که از جوی لطف خود که کلام صوری و معنوی بود و بوجه کثامت از استعداد قبول
 کیفیت آن کلام سرودم را وظیفه کرده و استقامت بر آن آورده اگر او کنی حکم لحد و بین قرضه این
 باشی و حکم الکریم اذا وعد و فاو زیر بار من باشی یعنی چون مرا از عزم بشمیده است و آن کشیده
 که در کلام صوری و لفظی که عبارت است از قرآن مجید و فرقان مجید و از کلام معنوی و الفا که
 عبارت است از کلام قدسی و فدای عظمی ربایم و بجز شوقی که گرامیم و این هر دو استعداد است
 کرده و در این همان آورده اگر او کنی قرضه این باشی و حکم کریم زیر بار من باشی و بر تقدیر بوجه که در
 نسخ دیده می شود استعداد است تشبیه اعتبار آورده ای جامع خود

است روایح برید انکه وزاد غرا | من و لیج منی الی سواد سلاسل

است صیغه واحد مؤنث فعل ماضی معلوم است انانی یا فی اتیاناً یعنی آمدن که همچنان از رتبه نفوس
 است روح حج را یک جتنه بوی خوش است که اهل ذوق زردکش است در نفس خورای مملکت نیز ایست
 که از کوه برآید و هر شمش آید آنرا بر باد همی قوی قوام شوق در باب ای صاحب ذوق مبلغ
 قاعلی است من ایتلیج که یعنی رسانیدن بهجا و نام محبوب است سلام تحیت بود و منی بیت چنین شود
 آمد بویها من خوش سیلاب که از کوه بجزایر برسد و رود بار بار می کشد و رودگان را مانع می شود
 چون این واقعه بوقی است شوق من بوصول دوست حکم المرور یعنی مانع از ورودن است
 کیست درین وقت که ساند سلام تحیت من بسیار که محبوب من است در سپهر نیش مملوب
 من و پایدوست که چون آب نورد رود بار بار می کشد و در مردم را از عیون می فرماید هر شمش
 از کمال مهارت و مهارت خوشین معلوم می کشد و از روی آن مطلع می شوند که آب نورد رود بار بار آمد
 و رود بار بار از آن آب در پی لبه آمد رفتن با طراوت درون آب می کشد عاقل بر همان تر و خشکی که
 خانه باشد قناعت نماید *

وله منته

اذا تقرب من ذی الاراک طائر کنده | فلا تقرب من ذوی جواهر من سام

تقرب صیغه واحد مذکر غائب معلوم فعل ماضی است از تقرب بتقرب تقریباً یعنی نزدیک شدن از نزدیک
 حسب تر چنان از رتبه نفوس است کمافی احدی تقدی من تقرب الی شمس تقریب ایست
 آراک نام درخت بیابانی است که در انبیا بان بهدی پیلو گویند و قوی از آراک صاحب آراک و این کما
 از محبوبی جویند که در آراک شریک است و علم محبوبی خوشین انجامی از شمس است که در آراک
 است و نیز نام شهرتی که در آن کوه است در مردم در آن شهر با نبوده است و شریک است در آراک و در
 از آنجا شمس جویند لاک می کشد و از آن صیغه واحد مذکر غائب فعل ماضی معلوم است از آنجا
 تقرب است بجان و شمش در چنان در کسب مفرود است و در این که بجهت با بجهت نامیدان قاعلی تقرب
 و لا تا بهی سبیل لایله بر آراک در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

و المکرر نحو لا صدق ولا صلی وقد تکرر کما فی قول الشاعر شعر الاله الا بارک الله فی هبیل و اذ اما الکلبه بارک
فی الرجال و ما لثقی الحال و ما لاضی القریب منها اتمام بمنه کبوتر است و در اینجا با شما و ذکر جبار و محسب و در
مقدر است و تقدیر کلام چندین سطر که در خود مقام بودی طایر نخبه نجد و چون عروس سحافی از جمله
عبارت پرده برکشاید مثل بیان سخنش زایدین و چه نماید یعنی وقتیکه نزدیک جوی و نزدیک شو و
پنگام گشتن بندگان نخبه نجد از وادی که درخت اراک دارد و محبوب من اینجا سکون آرد و بگانه نشود
و حالی نگردد از روضهها نخبه نمانش کبوتران که آنگی دهند از گشت طایران و این یائی که در اخته
حمایست می تواند که یا نسبت باشد وی منزه که یائی شبلی بود و رسم طیور است که در مرغزاری که شب
سکونت کنند صبح بمقام دیگر برای چیدن رزند و طیور مرغزار دیگر در آن نواحی فرود آید پس می گوید که
شعب آنگاه چون طیور نجد از آن وادی که درخت اراک دارد و محبوب من اینجا سکون آرد و نخبه باز گشت نماید
کبوتران من که در ریاض نجد از نمانش در تنگ من از حکم شان آگاه و با کمال شوق سوی شان
نگرم و زیان عشق از حال محبوب از ایشان استفسار کنم بر ارباب دانش غنی و پوشیده مانند که پسر
حضرت خواجہ درین شعر می خواند اگر چه حالت مجنون و لیلی می گوید اما فی حقیقه کنایت از حالت خود مجنون
توضیح میدهد چه منزل مجنون در نجد بود و در بدیهه حال همانجا توطن می نمود و قوم لیلی چون صحرانشین بودند
در هر فرقی و مرغزاری برای چیدن می نمودند و عشاق را در بدیهه کنایت که نام و مقام عالی
مشهور بر زبان می آرند و کنایت از خود و مقام خود دارند

وله مرثیه

ایسی مانند که روزی فراق سرا آید | ایت عن بیفات کجی خیام خانه

بیفات جمع بیفیه است و بیفیه کجی شوره زاری که در آن گباه نزدیک کجی فرخ خیام جمع خیمه است که
ایل فرخ برای بیفیه منزلش چونید و حرف یا در آخر خیام یا در شیب است که در آخر مصراع است
و چون مخدنه اشاره از جلیبا عبارت رخ نماید ایل منتهی همه تن گوش گشته بدیدش گراید بسیار
فرست نماید یعنی نزدیک رسید که فراق یا در آخر شود و ایام دوری بسر آید لیلی که دیده ام من از بیفیه بسیار
می بینم از شوره زاری که در نواحی فرخ است استادان خیمه های درسی است که حکام و صحابه را
فرخ را آنگاه می دارند و چون علف کبکالی می رسد صحرانشینان را با جاره می سپارند پس صحرانشینان

سوشی خوشی اور شگفتی نہ و در پرورش می در آند چون فرغ باختری کسده چو بار ابروین سے زنده نفس
خود را بدین گفتار سلی می دهد و خود را از پیشانی بقبض می کشد

وله منہ

خوش آدمی که در آئی و گویت سبلامی | قدرت غیر قدم زلت غیر مقاسے

قدرت و زلت در اگر بیخ تا خوانیم پیار و انیم که در بیت بالاست و اگر یکسر تا خوانیم خطاب بسجا و درنگ
که درین منزل در بیت اولی است صیغه واحد مذکر مخاطب یا مؤنث مخاطب فعل ماضی معلوم است قدرت
از قدم مقدم قدم و ما یعنی از سفر یا ز آمدن من نصر و زلت از زلت نیزلی نزولاً یعنی فرود آمدن من
ضرب چینی از کتب مفہوم است مقام ضمیمه جا شگاہ است این نقل از مہذب دان و فتح سیم جاسے
استادان بکنند فی ترجمہ القرآن و عربی یا کہ در آخر معراج است یا اشباع است سگ گرشوی طالع
ادای طبع بد نشین و زمین بیان بوجہ صحیح + اسی خوش تن و حی و دان ساعتی کہ از جمعی بنجد در آرسے
و تقای خوشی بلبان نمائی و سلام کرده گویت کہ با ز آمدی از خرابی بار یا ای سعاد بترین بار
آمدنی و فرود آمدی تو در بهترین بار آمدنی

وله منہ

دان رغبت بنجد و صرت ناقص عمد | فاعل تطیب تومی و ما استطاب تمنائی

رغبت و صرت را بر سیم سابق مفتوح و کسوری توان خواند و خطاب بیار یا بسعاد می توان رساند
صیغه واحد مذکر یا مؤنث مخاطب یا مخاطب فعل ماضی معلوم است رغبت از رغب یغیب رفیقہ یعنی سیر
کردن من علم و صرت من صا رصیر صیر و تہ یعنی گشتن من ضرب بکنند از کتب مفہوم است ناقص کنند
عمد یعنی بیان تطیب صیغه واحد مذکر غائب معلوم فعل ماضی است از تطیب تطیب تطیب یعنی خوشتر
گردانیدن پیچری کہ طبع بان بایل و از ان رضی است نوم خواب استطاب نیز صیغه واحد مذکر غائب
فعل ماضی است استطاب تطیب استطاب یعنی خوش آمدن و آن پیچری است کہ استطیب بان
است سنا من نیز یعنی خواب است و آن نیز شمای استطاب است سنی است ر حیان برخواست
کہ بود استطاب من خوان + یعنی اگر میل کنی ای یار یا ای سعاد از جمعی بنجد و باقی شکندہ عمد پس خوشتر
نگردد اندر خواب و نیز خوش من یا بد را خواب یا خواب با من سازد و ز با من خواب ای صاحب

و کوشش نیکو در باب اسی چون نمجد در آئی و لقا ایلان لیان نمائی و عهد ما که با من و اسی بجا نیا زنی کوشش غیرت
 محقق و عناد من و فتنه و آرام از من منقطع شود نوعی که نه خواب را با من ساز واری بود و نه مرا با خواب
 که کار من در آن وقت هر زاری بود و صاحب سیرت و ارباب سرپرست را ازینجا بقیقه ششما فتن و
 میا زرا و پس انداختن لایعبد و انگشتی و ما در بعضی ریات بیان کرده ایم قاصح اسیا یعنی اسی
 مرشد اگر از زینت نمجد نمائی و در قریب سوزی بشما پاست و در آئی و مرا بجز عده خوشی یا و باری و دست
 گرفته بختش سپاری بے خواب و بی آرام کردم و خوشی را با او در هم یا سخن کنایت از همیشه با
 شتاب ادا می معافی چنین تر شد که محبوب حقیقی را می گوید و دل خوشی را بدین گفتار تسلی می جوید که
 چون پیشیت در آئی و لقای خوشی بوستان نمائی و در ایفای وعده من بکلمه بالو تو وقت نمائی
 و در خانه مونسان مرا تیر و اخل فرمائی پس خوش نیسا به مرا حلو و آنجائی و اگر نمجد عبارت از
 وجود سالک بود ادا می معافی چنین است که در وجود من چون بجلوه در آئی و ابو پیشا بدت بر و ایم
 یکشانی و آن عهد ما که در ازل با من بسته و در ایفای آن توقف فرمائی بی آرام شوم و خسته خاطر کردم
 نوعی که نه خواب را با من ساز واری بود و نه مرا با خواب اسی طالب نیکو در باب

وله منته

عبودت منک و قدرتت در ایا بهلاک اگر چه روی چو ماهیت ندیده ام بهامی

عبودت میبندد واحد تکلم فعل ماضی معلوم است از بعد میبندد یعنی دور شدن از باب بشرف بگذارد
 صندب مفهوم است تنگ اگر کاف رافتح و هم خطاب بیار شود و اگر کسرش و هم خطاب بیجا بود
 صرت میبندد واحد تکلم معلوم فعل ماضی است را می بیننده میبندد واحد مذکر اسم فاعل مشتق از رویت
 است یعنی دیدن که طبع آنرا تقاضی است بذاک نیست شدن و خانی گشتن چنان کن ادا
 معانی چنین است که حاکم کند بر تو صد آفرین که دو گزتم و چه شدم از تو ای یار یا ای سعاد
 و تحقیق گزتم از سبب عبادتی تو بیند بذاک و تا و اگر چه روی چو ماه تر اندیده ام و گل مراد از آن
 نچیده ام و در بعضی نسخ چنین مسطور است و باین عبارت مذکور است نفیت منک و قدرتت در ایا
 که لای تسلی لام برای تاکید است و وقت و اعد تکلم فعل ماضی معلوم بود از خطاب نسیب فیه که
 یعنی دور شدن نزد ایا میبندد واحد اسم فاعل شود من ذاب یذوب ذوبا که یعنی گداختن بود

و کائنات در شبیه است و ضمیر فاعل که در هجرت و توحید شده و مشبیه است تشبیه شمس و بلال که بیخ
 ماه تو است مشبیه به ذراتها حال از ضمیر فاعل سزود که در هجرت سفر بود یا مقبول آن فعل شود
 سخته بیت پنجمین باشد که تا گوی بخش آن و این باشد به هر آینه و در شدم و بعد از شدم من از تو
 یا به کمال و در این حال که گذارنده ام همچو بلال یعنی از گذارش رفته رفته محو شدم و چون ماه نور عالم
 محو شدم که از وجود من خردیانی نمودار است و فرود وجود پدیدار سفته

انزال آخر

بیت سلی بعد غیما فواد سے | در وی کل یوم سے التناوسے

انسی نید کردن من باب ضرب سلی نام عبودیت در عرب است پس همراه به مجرور اطلاق می کنند
 از روی مگر به تصدیق زلف تو اول تا وی با یکدیگر آواز دادند است ای مقبول محافل چون
 سخته بیت پنجمین بر خزان به کافزین آبد از زمین و زمان به که سبب غم و غمید آورده سلی بدو رفت
 و در او مثال آنکه روح من هر روز اول آواز سپید در آرزویدن خوبان می کند و سلی که خوبان را هر روز در پیشان سپید

وله منته

امن انکر تنحن حب لیس | از دل روی او نیکو تو ادر سے

همزه حرفی است از حروف نه اما قان علی المزنه کرم باشد وجه شعر حسین انی و عطف و صیغه
 خانم قان اعاقل التاوب به تن موصوله مبتدا است انکر تنی صیغه واحد مذکر مخاطب فعلی است
 معلوم است من الا انکار یعنی جو و کردن و ناشناختن چنان از منسوب مفهوم است و ضمیری که
 در دست فاعل فعل است و یا و تکلم مقبول عن جارتب تجر و حب صفات ایلی صفات الیه و این
 جمله تعلیه صله موصول و موصول جمله خوشی شادی و مصرع ثانی شادی که ای لا صله مضافه و این
 فتح تار از اتصال دوده می نگارند اگر چه فلات رسم خط است که آنگاه تو پیش چنان می آرد
 که از قلم خواج چنان افتاده باشد پس این جمله مخصوص آن خاص بود که در مقام دیگر باین صورت نمی آید
 کافی قوله تعالی خنی عاویک العزیزون القدریم که کائنات تشبیه است و کائنات تشبیه آورده اسم
 تشبیه به اتصال دوده می نگارند و در نگارشش صورتش چنین می آید که العزیزون القدریم و این
 در صفات یافته نمی شود پس صورت رسم خط قرآنی بود که جای دیگر یافته نشود نواری که در کتب معتبره در

مصرع فارسی غیر متبدا و موصول است و سناوی که پیش ازین نیز شنیدیم معنی بیت را کسین اول
و پنجمان خوان که خوبی نیلے به معنی اسی آنکه انکار کردی تو مرا در عشق نیلے تو از اول روی از نیکو ندیده
لاجرم معذوری دگفت و گوهر جا که رسیده

حکایت

آورده اند که باوشاه دوران و خلیفه زمان چون ذکر نیلے و مجنون بگوشش رسید لیلی را در دوران
حرم سزای خود طلبید چون درم سزایان او یکسبیک بهتر خوشتر بود پس چشم او فوج نمود لاجرم
مجنون را در بارگاه خود طلب نمود و در است و پیشش زبان بر کشد و مجنون گفت لیلی ز چشم مجنون
کاستی دید و حجاب غرض از چشم کشید تا جمال نیلے جلوه گری بنیاد نهادی و از پیش روی
خود پرده بر کشادے

ولامته

تو همچون بیوتن دل بوسے ده | غزلی عشق فی کجرا لودا دے

بیوتن کلمه ترکی بمنته تمام و کمال هر چه باشد از آسیا، غزلی عشق سناوی مصافق است بقدر
حروف ندر ایچوریا و داد دوستی است اسی شنید او این یا که در افیر مصرع است محض برای شمع
است سناوی که مصرع نخست که بر صدر بیان رسیده است و معنی بیت چنین بود تا گلده است اهل یقین بود
که رفیق اسی گوید و در طریق به نشیامی بودید که تو همچون من دل خود را تمام و کمال بدوست سپار
ای فروشنده عشق در دریا دے دوستی آن بیار یعنی اسی بدریای دوستی رسیده پس تو
را از آن دریا عشق در شنیده با پد که همچون تمام و کمال دل خود را بدوست سپار دے
تا گوهر مقصود بکین آدے

ولامته

ولی تا جان غرامت سپرست | غزنت بکیرسی و رستی از ایپا دے

غرامت تاوان و آنچه لازم از او باشد افزون از حد است ای سببان غزنت بکیرسی لفظ شیر
است از صحرایان اهل فرخ و فله یعنی غزا کردی تو کید و باید در گشت که اهل شیر از چون در
مجاورت خویش بکلامی تکلم شوند از کلمات بعضی عروق را اختیار کنند چه از وسط بود و چه از

آخر شو و چنانچه شیخ سعدی شیرازی در **گلستان** می فرماید و طالع لبان را با این **مصلحت**
 هر ایت می نماید **سپهر پنهان** سلبه خسته میکن **+** کور مفری تو بنی تپش روشن **+** آبی سپهر پنهان و
 سالک جوانی سے کدر چنانچه کور مفری خوانی **بیندیشیم** روشن تپش غرت در اصل غروت بود و
 یکدی در اصل یک وله می نمود و از او **وسط اولی** ولد از آخر آخری **حدت** کردند و سکون در غرت
 و یاد **شباع** در آخر یکدی برای تجوید آواز و درستی وزن آوردند ایادی **تجیح** کج بدست که صدور
 نامرعی حق از بدست **سعی** معانی کن اوار بر وجه تحقیق **+** که باشد در حقیقه جای تصدیق **+**
 کس جسته آنکه جان خویش **اخواری** نخواهی **سپاریم** خواه **لطیلا** تو خواه **ببوست** آن **رو آریم** غزا
 کردی تو یکدی **باشاق** و در قید آوردی **دل شبان** را **اعلی** الاطلاق و باز درستی از **نرد** و **نرد**
 و سرتابی **ریمان** یعنی بار دیگر **عتیلاج** آن نیست که **غالب** آئی و **استیلا** نمائی که **جان تلخ** دل است
 چون **دل** گرفتگی **جان** در **وینال** دوست **آزاد** جای **تجوت** و در بعضی **فتح** **امادی** است که **جمع** **استیلا** یعنی
پایان کار پس **مرد** **مفسور** **ساخت** از **جمله** **درستی** **و** **دین** **در** **شا** **بود**

وله منہ

عنت را اول بپوش خود تا چار | او غرت بنی است تا دس

تجوت کلمه ترکی است یعنی تمام غرت صیغه واحد مؤنث غائبه فعل ماضی معلوم است من لغز و بگفته قلم
 من باب مفعول و تا که در خبر است و است غیر مفعول است و این و امی را از تقریر ثقات همچنان مفهوم است
 بنی کلمه ترکی است یعنی غیر و فاعل مذکور و غیر مفعول را از جهت ضرورت شعری بر فاعل تقییم و ادغام
 چون مفعول مضمون باشد و فاعل مظهر درجه کلام نیز تقدش باید نهاد و این قاعده است مشهور و
 تحت صیغه واحد مؤنث غائبه فعل ماضی معلوم است من الاثنا، یعنی اقبال کردن همچنان از **مذنب**
 مفهوم است **تساوی** شعری گوئی من و این یا که در **از** **جبت** است یا **تکلم** است و این داعی **محو**
 دروغی **اللهم** علم است و در **مصرع** اول از **جبت** ضرورت شعر سے قلب را نیز کار فرموده و **کلامت**
 دل را **ازل** ایراد نموده **+** اداس معانے چنان کن بیان **+** که **ازل** کنی **سج** **غم** **نشان** **+**
 یعنی **غم** **تو** **دل** **را** **تمام** **خود** **تا** **چار** **ای** **خو** **هی** **نخواهی** **و** **هنوز** **مفسور** **ساخته** **است** **دل** **غیر** **اقبال** **شعر** **گو**
 من که **موجب** **سادت** **و** **تباہی**

وله منه

خدا یا بر من بی دل نبشتا سے

اور وصلینے علیٰ غرضم الاعاوسے

اور وصل صینہ و احمد ذکر امر حاضر است من از ایصال بیکے رسا میدان دوست و فون و قایہ و یا و شکلم
مفون دوست از غم مقهور شدن بکرا از عهد پ اللغات و رسیدن بینی بر خاک تو این نقل
است از فرہنگ فتویٰ مولوی صاحب بکرات آمادہی تبحر اجمع عدو است یعنی دشمن عاشر
کہ فرزند پاشا دیا این پنشن خود با تن سے این ادای ملیح لہشوہ کا قرین گوید کہ کن تانویہ
یا خدا یا بر من بی دل نبشتا و برسان بطلبہ من را بر غم دشمنان و مقبرہ ری شان یعنی مراد مقصود رسان
و نفنس و تن را بتبع و سحر گران

وله منه

نگار اور غم سودا سے زلفت

تو کلنا سے علیٰ رب اہباوسے

تو کلنا صینہ تکلم مع الغیر ضعیف یا ضعیف ما یوم بہنہ من بکل بیئہ اعتماد و نبی کردن بندہ از تہذیب معلوم
است و این پاکہ و آفرانہ مصرع است محض برای اشباع است صحیح اگر شوی طلب ادای ملیح
بشنو از من بیان بوجہ صحیح یہ کہ ای نگار اور غم محبت زلفت تو کہ دام راہ است و بی و ہندہ او مطاہر
نی تو ان رسید کہ عروہ و نقای مروضہ آگاہ است اعتماد و کرم بیہرہ و روکار زنبگان و مہربی ایمان و
از بی حقیقتہ شتافتن و در از مجاز بتافتن ارباب دانش مستعد بنیت ای طالب حقیقتہ تری مجاز
نایت کہ زلفت عبارت از دنیا ست کہ ارجح بقای مولی است و حضرت حق حکمت بالوہ خوشتر
چون متدگان را بدین نشاوی فرستاد و با تفضی این تداورداد کہ شمار بقای می فرستم کہ مرکب جلالت
و ریافت شہود و وجد ان سر وجود آنجا جولان خواہد شد و دشما را آنجا بقدر ریات احتیاج خواہد
تسیر ازین شہد ہر کی فراخ خوش آمد خوشی پرورد تا کجھول ضروریات در ماترگی شیر نایہر
ہر یکے کسی برداشت و تخم زفاہیت و زمین استمداد خود بکاشت گردہی کہ طلب حق در ہنہا و شانا
شکون بود بیچ کسی اشفات نمود پس حق توانی فرمود کہ چرا بیچ کی از شما بدینہا اشفات نمود گفتند
ما عجینا شیان پس حق سبحانہ و تعالیٰ از مقامات عبودیت پر وہ بگشود و ہشیان را روی آن دولت
و انوہر کی بدان مائل گشتہ قالوا اخرنا خد تک فقال انکد تعالیٰ و غرق و جلالی لا اسخو نکم

بولاد و لا اعلیٰ کمند باد و تفصیح فی شرح حکم و مندرک کند ان فی شرح نهج البلاغه ابن ابی عمیر
نام این وی تا خلافت ابی بکر و حضرت خواجه تیر انداز کرد و پیشکوه است که بسیار باطنی است
در حکایت به عثمان و عثمانی است

انحراف اثر

اول حافظ شد اندر مهربانیت اهل اسلم و الله با و سه

کلیب همیشه مشغول تا یکسره نوره در کج پارک اراسته پس اداست معانیست
کلیب سزاوار اهل تکلیف است یعنی اول حافظ که در پیش زلفت تدریب تاریک رفت که عیادت
از ویست حال آنکه خداوندش راه نداشت که در شب تاریک بی هدایت راه بری راه یافتن
بود خصوصاً راهی که هیچ در هیچ بود و این مینما نظر بهت اداست که زلفش از دنیا
است یعنی اهل الله با قضا و لطاف حق برینا که پاره از شپش در پیش است بکم از وی توجیه فرمودند
و از کشش حوادث در دنیا هیچ نیا سوند و دنیا فی حد ذاتش تاریک است که روشنائی او
عالمی است و محتاجی بقیامتش و نوره در بر دنیا است و از روشش پس در هیچ پس گوید
که حافظ حکیم از وی در حوادث دنیا که در هیچ شایس با یک خود را در انداخته در شب تاریک
و حال آنکه خدا پیر او است بگوشتش پیشش ایست شعر آنکه ده با هفت و نیم آورده است
دوست به فرصت یا و که هفت و نیم با ده می کنی به ترو نشوران آگاه یا خبران روبرو
مخفی و پوشیده نیست که اعدا او است تمام است و برکت را مقام است اول اعدا است و کمال
او به سز و هر چه کم آراوه بود نسبت او تا حق خود نیست و پنج دو سزا داد است
معانی است درین بیت و جوه بسیار که تا پنج سینه و شمار اول آنکه حضرت خواجه مجروح خود
می فرماید و صیت بر فعلی محمودی که قدم بران نهاده است می نماید می گوید که آنکه از کمال خوشتر
تقصان رو آورد و درین خود را بنیاد بل کرد و غلب و تعدی را از هر جمولی آمال و صبح اموال بنیاد
نه او توین را با بین در او پس سودی نکرد و اگر چه بدش خود در سود است که همگی همش در تربیت
وجود است که مدار طاعات است و مزرع زراعات که قال الله تعالی کیسبون انهم کیسبون صفا
ترا فرصت باد و ایند تعالی و عیبت برکت که ناد که همیشه از نزول مبرج توجیه داری و دنیا را

در طلب این آری و تخم خوشنودی حق در زمین استند او میکار ری دور مریات حق می کوشی و لب است
 سبب بیخود آشنای پوشی و این ستمه مطابق ایات بالا است که فرموده انانی نصیر را عفت
 برکتشود با زمین روح بلال از چنگاه پیشگاه به آگهی و صید صد دلها می آگه می کنی به با توب
 رنگ این نیل خرم نگارگون به کار بر وقت مراد صیغه آشنای کنی + + + + +
 و چه ووم آنکه آن کسی که بر تبه کمال رسیده به بدایت ناقصان رو آورد و بر بند هدایت شسته
 چنگ بهت تکبیل شان کرد پس سودی نکرد و در غین آورد اگر چه نزد ارباب شریعت هدایت
 ناقصان امری است عظیم شان اما چون بران تذکره مذکور ماند و در این خوشی تکبیل نفس خود
 باز نشاند پس سودی نکرد بلکه رو در غین آورد و کما قال قایل من استوی یوماه فمونیون ترا
 نصرت باد و ایزد تعالی در عمر بکت کنا و که همیشه در تکبیل نفس ناطقه خود کوشش و آری و پیوسته
 تا به بدانی می آری و الحق با دشان سابق در کسی کالات غیب بود بر اند اگر چه با نقصان
 نلیم و ندی هم نموده اند مع هذا ما در او جوه مقایح منظور نمی باشد چنانچه حضرت شیخ محمد
مشیر از می آری درین ستمه قدر و لالی می باشد که گزینری دوری و هفتاد و عیب +
 دوست نه بیند بجز آن یک هنر +

و چه سوم آنکه در شان صدر این مقال از خواجہ عدیم انشال چنان سموست که با و شاه زمان
 و غلبه دوران در ستمه ما است و التماس دعا بحضرت خواجہ چشم توجی کشاوه بود دوران حکام
 که غیبی بی بنجار بشکر پیشا مشیر مالک رو نهاده بود و هر اسی عظیم مستولی گشته که با فواہ عوام عرض
 شکرش از طول و عرض در گذشته حضرت خواجہ از نو بصیرت دریافت که شکر غنیم اگر چه در افواہ
 از حد از غن است و از حد بیرون اما فی الحقیقه از ده هزار پیشتر نیست و شکر مروج اگر چه کم است
 از بهت و چشم هزار بکتولی پس این قطره تصور نموده و که است خوشی اظهار فرموده بجز ستاوه
 دلدارش خوب است که بکم کم سن قضیه قلیله غلبت خسته کثیره با وزن شد فتح و غیر وز می تر است چنانچه
 بیت بالا موید این مقال است و شاهد این حال که گفته سے بادشاہ شکر می توفیق به راه نواب
 خیر اگر بسوی شکر بیان ده می کنی + مع هذا است که عمد او همیشه مذکور است از در جلال کثرت
 پیوسته و دیگر نه پروازند اینجانی از ده و بهت و نیم کثرت و قلمه مراد داشته باشد و همین عدد از بهر

درستی وزن نهال دار درین باغ کاشته باشد و چند عالم

و چه چهارم آنکه در راه قمیه در آمده گلبرگ حاصل کنیم و بنای سعانی بر این بنیم پس در باغ ارباب
 اش ازت سبب فشرده از همان عبارت حد او اسے سعانی در آئیم و آتی
 در جگ سر سبز اقل کیشائیم و آن چنان باشد که ده یا هفت ونیم بر زبان آورده و ضرب ده عدد در ۱
 یا هفت ونیم آورده که ده و چون ده را هفت ونیم ضرب کنیم هفتاد و پنج می شود از و گلبرگ عجب می گیریم
 که در شمار نیز هفتاد و پنج بود و باز در همان عبارت در آمده اشاره جویم و چنان گویم که اسی آنکه در کمال
 دولت و نیایگی بر پرستان نمود و پرده چادر خودی بر روی خود کشود پس سودی نگر و ترا فرصت
 با دور عمرت خدا برکت کناد که تو با وجود قلعه یال و توسط عالی بر ز پرستان لباس عجب می عاری
 و شمر دان را زیر دست سازی و این خصلت است از خصمال مجوده و کمال فعلی است از فعال
 ستوده کما قالوا التکبر مع التکبر من صدقه و خلص سخن و حاصل بیت نگر در وضع نورست
 از ان شجره زیت آنکه هر که ده را هفت ونیم آورده یعنی مضروب کرده هفتاد و پنج عدد شمرده
 گلبرگ عجب بدست آرد که هفتاد و پنج عدد در او یعنی در امور دنیا بر تبه رده رسیده که کمال اعداد
 افراد است و با هفت و نیم آن رسیده که باز از ایشان در کساد است عجب پیش آورد پس سود
 نگر و اگر چه بدش خود در سود است بکمال خود و در کمال بهبود است ترا فرصت با دو از دولت یار
 کناد که هفت ونیم را بده آورده یعنی مضروب کرده هفتاد و پنج عدد شماری و گلبرگ عجب از ان حال
 آری که در شمار هفتاد و پنج عدد در او از به نصرت زیدستان که رضا و شتود می حق شتی آورده یعنی
 در امور دنیا بر تبه هفت ونیم رسیده که توسط حال دارد و از کمال نقصانی در نمود آرد و با نیک
 بر تبه رده عددند که کمال اعداد افراد است و بدش شان مقام بهبود و سود است عجب پیش
 می آری و تکبر با تکبر ان داری چنانچه خواهد جای دیگر خود فرموده و عقدا این عقده بر کشوده سه تیر
 و ق مرفع کنند ما دارند در از دوستی این کوه استینان بین به سخن و در جهان کس در
 نمی آزند و باغ و کبر گردایان خوش چینیان بین

و چه پنجم آنکه دریافت سعانی این بیت بر دوش قصد ضرب سک که مدوح بود که علو است
 بادشاهان را شکرت یعنی بادشاهان سابق نفوذ مضروب ده و زنی را هفت ونیم زنی می آورند

و در این آیه بدین گونه آمده که چون نوبت ضرب کسیکه مجروح رسیده علو شش یا زیر افزونی آید
 در وقت و نیم وزنی را یا زید و درنی پرو و خلق فدای را بر قاضیت آورد چنانچه حضرت امیر مومنان
 می فرماید و کسیکه مدح خود را می ستاید کسی که جبهه و الاکش زهر کرم می کشد و یکی او و عیار روم به بین که
 چهار در شش تا چشند به کز تکی یکی بود یکی را شده و چون شان مقال بر این سوال مفهومی شد
 روی می معانی ارباب دانش را معلوم شد و چون اخبار خواهد آشتی قطار قرار دادند از طلب مطابقت
 سیاق و سباق باز نیست مع ندر درین جوه مخالفت سیاق و سباق است

قطعه

تفسیر و از می کنی هر م نیست این رسد | حال رسول در بنا ما انا قطن و دوی
 مجید و کرد فریب با نند و صبر و سبب و نیز نام بازی است مشهور که سبب آن بازی گران روزی
 جوید و تیر بان بندی آنرا بکشته گویند قطب منی هرگز دوی شنی عیشی و بیکار می که در دنیا در دشمنان
 و چون بخندد معانی جلیباب از رخ برکتا چرخ حسن او او در کما ان بر با بدین وجه جلوه نماید که هر ساعت
 ضرب و بازی می کنی و هر منظره می نویسی و آن روایت از قول و فعل خود با نیست که مرا بر آید
 بازی و عیث نیافریده اند بلکه برای کاری و در جهان آوریده اند پس قول رسول را بر این شاه
 می آرد و در خود می نگار و دوی گوید قال رسول الله صلعم ما انا قطن و دوی اے گفت رسول
 صلعم که خست من هرگز از شیا و عیث و بیکار که نیا و زندهم و دشمنان یعنی مرا برای کاری
 آفریده اند نه برای بازی و عیث آوریده اند کما قال الله تعالی انا خلقناکم لعلکم
 و انکم الینا فلا ترجون قانم و قائل

وله من

از چه لغدی کنی تنج خا کنی و ... | فکر کنی مگر نه عهد
 تفسیر و درین معنی شیران بکنانی لهند و ترجمه القرآن مجید و واحد نوشت اسم مفعول است
 من اتمدید یعنی کشیدن که از مذهب چنین مفعول است و باید نوشت که ممدوی در اصل مدد
 بود اگر با تعلق قرآن باید پرداخت پس اینجا تا از حیت و رستی وزن در عایت قافیه انداخت
 و یا که در ... است پانی شریع است و چون عروس معانی از جمله عبارت برده گشتا

مشاطه پیمان می کشش ابدین وجه نماید که از چه سبب و بکدام جهت در غلاوت کشی تیغ جبار را بشیر
 و یکش بگرداند هر که برین کشته رحمت آوردن و سجال خویش و اگر گذشت کردن نباشد الا
 بیختر نمودن و رحمت افزودن چنانچه شاعری گوید و باین معنی طالبان راه را به ایتیه می یزد
 س زخمی و گزین بیداریم چه می کشی به پنجم کشته رحم بصدف خون بر این است به مگر فکر نمی کنی که در شان
 دنیا و ازل و مرسوم از ازل خداوند تعالی چه فرموده است و اهل سعادت را چه راه و انموده است
 انما علیهم موصدة فی عذرة و ترجمه این که بر چنین باشد تا ادا می آن موجب حدتین باشد که
 بدستی و راستی که کشش و دوزخ بر ایشان بصدقه باشد اسی مطبق بود و ایشان را طبق و اراز
 اطراف حاوی باشد و در حال که ایشان موقوف و استوار کرده شده باشند و زنجیری در آتش
 که عمود باشد آتش از آن زنجیر با سه سر بر می زده باشد اسی دوست همیشه گزین به

قطعه سرک

درین طلعت سر تا کی پیوستی و دوستی	گنی گشت برودن گنی سر بر سر زانو
بیا اسی طائر فرخ بیا و ز فرخه دولت	عسی لایام ان رحمن ند ما کالذی کانو

طلعت سر کنایت از دنیا است که چاه بی تاریکی بی صفاست قومی دوست کنایت از جمع صفات
 دوست گشت برودن کنایت از تحمیر درو باری که آنرا پذیرفته است و سورچه و دشنامی دریا
 پیش گرفته و از تحسیر بنا یافت مطلوب و بی اتفاقی محبوب و سر بر زانو کنایت از فکر در خود
 کمال نقصان و در دوست کمال علوشان طائر فرخ کنایت از ملک الموت است و فرخه
 دولت کنایت از امر ملک جبار که امر نفیوت است چنانچه حضرت خواجہ خود می فرماید و این عقده
 گره می کشاید به مرحبا اسی بیک مشتاقان بد به پیغام دوست بد تا کنم جان از سر غبت خدا
 نام دوست به عسی یعنی قرب اسی نزدیک است ایام روز با ان یعنی اینکه رحمن صبور و
 سوت غائبه فعل مضارع معلوم است از ریح ریح رجو عا یعنی بازگشتن بهمان از کتب معلوم
 است الذم و الندامه پشیمان شدن و پشیمانی و ندما تیر است از ضمیر فاعل که در رحمن و
 است بگوشش بوشش نیش تا بدانی کاف حون شبیه است و الذی اسم شارت یعنی آن
 وقت که رفت از ایشان بشارت کانوا صیغه جمع مذکر غائب فعل ماضی معلوم است بگوشش بوشش نیش

و طالب که از کتب چنان مفهوم است و چون قدره شارت از جلیبا بعبارت رخ نماید اهل معنی همه تر
 چشم گشته بدوشش می گزاید که درین خلقت سرای دنیا و چاه تاریک بی صفات تا کی بگفت و شفقت
 صفات همه بی شایسته گوی از تحمیر در کار و بار خود تخمیر بنایاقت مطلوب روزگار خود انگشت برندان
 نهادن گزیده گوی از تفکر و خود و در دست سر بر زانو نشینیم بیای ای ملک الموت و بیاد فرود دوست
 که مبارک از پیام حضرت صدیق است هنگام فوت تا خوشان و شادان بصارعه نماید و بجانب
 دوست گرامیم فریب است که ایام فراق از روی اندست و شیمانی بگیرد و ندیچو الامی که بوده اند
 پیش ازین و کمال شادمانی اسی نزدیک است که این بالاند کوشید بیاید و ایام فراق سپرد آید
 که در زبانی وصال و بیاید و در بعضی نسخ بجای اندما قوما مرقوم است و فضلا رحمت این سخن نیز معلوم است
 این قوما مفعول چمن شده و ادای اسمانی ظاهر و با هر بود این جمله بیان نشود

اوله مننه

انبا و بصیرت نهانی اکسده سرعان | اوطار العقل از معنی بنای انوران عربان

مدرسه از نگاه است پوشش و در که خورشید کوی تا فو است پس بدور اصل در فی است که فعل در آید
 نشان بود و مقدر آید ای اندر زمان قلعه میزند واحد موش غایب فعل با ضی معلوم است تن حل تحمل
 صراطیست با زشتا و ن من بوی ضرب کند از اندک به نهوم است تمی میزند و در نگر فائز فعل با
 سر و است از معنی نهی گشته باز نشستن از با بس معنی تسبیس نون و قایده و یا متشبه مفعول به
 طبع نشسته زمان گشته چنان از کتب مفهوم است جمع است معنی شیر و در بیجا است
 کتابت از روی نهوت است که از کتاب آن مورت آفات است سرها از گرگ تو بیجا کتابت
 از عشق است و این سرعان قاعل نهانی است و یا در تکلم با اوست مفعول او و کلمه اکسده منصوب
 نزع فاعل است اسی نهانی سرعان من اکسده مفعول ثانی است طار صیغه واحد نکر فائز معلوم
 فعل با مشی است از طایر طیر یعنی پر پدید از کتب چنان مفهوم است عقل و شش از عن لغت
 چهره و سکون و ای کسره عین جمله علی زنده اگر صیغه واحد نکر حاضر بود من از عن نیز عن از عیان
 که بیسته نردن از نون و در طایر نشد از مورت تسبیس چون نون و قایده و یا در تکلم بدو است تصویر او
 نشسته وزن میسره چمن عربان بیانه نشدن و درین تمام عربان بیسته عاری است

که ای تیان مصدر یعنی فاعل در کلام مضارع و بلفظ و بسیار سی است خصوصاً هنگام ادعای کمال
در آن فعل بقابل که ای تیان زید عدل وقتی که باشد در حد است کمال و این مرمان در ترکیب
نحوی خبر متید المذوق است و جمله تمامه حال است از ضمیر فاعل که در او معنی است و این معنی
بید نشور ان کشون است و کلمه که بنفیه جاد و مجرور است متعلق از معنی بود پس تقدیر کلام چنین می شود
که از معنی هستی الوزن انت عریان من غافقی شود

سوال

اگر سبلی گوید و شسته خاطر تو به که عدوت می تدار از جمله بجز است است اما عدوت و او حالیه چگونه رود
بغض که از جمله علامت است و علامت است لا تذوق

جوابش گویم

که او حالیه اما در اینجا عدوت کرده ایم بلکه تبرکش آورده ایم و ترک و او حالیه از جمله آیه است
تا کرش جایر کما قالوا کلمة قوة الی فی وقد جاء فی قول الشاعر

انهت القوم انت اخی منہ | امنت موتا و کین یقیم سینا

و کتب العافی بها شحوته و نه من بخلاف معلوته فانهم یأخی

سوال

اگر سبلی گوید که معلوم می شود که گرگ از شیر قوی تر است چنانچه در اینجا مذکور است و حال آنکه غلبه شیر بر
دندانگان و هر آس گرگ از و مشهور است

جوابش گویم

که حضرت چنانچه گفتار هیچ بان معنی کرده اند که اگر چه شیر در ظاهر از گرگ قوی تر شود اما فی الحقیقت
گرگ از شیر قوی تر بود چنانچه آورده اند که چون قیامت قائم شود و با و با می نخت بود و گوهار را
اینج بر کند و کوه چون بیاورد و با بگردانند زبری که بر سر او شود و اگر در شش باد بگردد و کما قال شهید
و ایچیا ل شیهما بیا دده و چه تر مر اسما سب گرگ در این وقت از جا بجه و چون قوه توشش در ان وقت
مشاهده کند از زبونی سابق خوشتر منقها شود پس از چشمتین بود تا غفلت امانا یکمین شود که تبا
سیر از ان هنگام که از به کشته شده بجه کشت اندر آنما بپایاست با زو نخت مر عشق از و اهی مشهور است

ای نهایی صبری که گشت خست بر هم حیده بودم و علم غرت خودی از نیت چون از هم جدا گشت عشق مرا
از درواغی شهرت با نیت و بر عقل و دانش که حاجب سلوک بود و مرا از سلوک آن طریق منع می نمود
مطیع شوای طایر فریغ یعنی سنجیدن و تحقیق و ریافتن در آن حال که ماری و برهنه از مخالفت و نفاصت من
یعنی چون مرا در یافته و با اطلاع حقیقه سرش متافته که خواهش من خود را کباب رسانده و خلاصت بحیت را
در من اثر نمانده باید که مطیع من شوی و از مخالفت و مخالفت عاری گردی و می تواند که ناسخ
ظلم را برین روش دو اند که از عقلی کبر هیزه و سکون ذوال حجه و فتح عین جمله بود درین صورت او
یعنی وقت فرقیه شود کمافی قول تعالی ثانی چنین از همانی لغار و عقلی چهار و پنج و در بود و متعلق بر بیان شود
و عریان برسم سابق مصدر یعنی فاعل نرد و این عریان غیر متبدل و مقدر بود و تقدیر کلام چنین شود
و طار عقل از هو عریان یعنی الموزن و معنی شعر چنین بود تا کله سته اهل یقین شود بر عقل سنگا
که آن عقل عاری است از من یعنی سنجیدن و چشم بصیرت دیدن یعنی مرا در یافت که از تصرف او
دورم و از سنجیدن او مجورم از من برید و عید اگر دید و در بعضی نسخ درین قطعه بیت ثانی که بیا اسے
طایر فریغ باشد بجای بیت ثالث ثانی را نبشته اند پس بطور این نسخه یعنی اخیر این بیت
و سرانده سخن او در نظر است و معنی اولی بطور این نسخه اولی و الله اعلم بالصواب و

الی المرج و الماب

قطعه آخری

رخصیم منکره چهار بود روزی چند	به ان دلیل که انقاس لایحسب انقاص
برخت خون صراحی ولی بکشتن او	ز نامه نیز بداند که بحسب روح قصاص

بگوشش پوشش نبوش ای صاحب اند که خیم صفت شبیه است از رخامه که یعنی نرم شدن و باریک
گشتن آواز است و دریا بد هر که بدش و هم ساز است و تری و باریکی آواز یا تقصای زناوت شود
سپس مراد از رخصیم اید بود و تیر چاک نه در کلام ایشان است مراد از ظاهری است که باز ظاهری است
عاطف است و خوار غیر پوشش و چون آید تا از عارف کامل است و قاص اسم فاعل است از نقص
نقص قصا که یعنی سنجیدن و از این تا من سنجیده شود و صراحی طرف شراب را گویند و اینجا کنایت
از عارف کامل چونید و روح صحیح است یعنی خشکی درین نقصان کسی را بقابل گشتن است

در منیت چنین باشد تا موجب تمکین باشد که زاهد ظاهر پرست با رده مکر عارف بود و بستر انکارش
در آن رده می نمود به دلیل آنکه خوشه چنین را دوست نمی دارد و هر یکی با دیگری بی تقرب استیز و پیش
می آرد عاقبت عرفان بر زیادة غلبه کرد و زاهد را بقصد خود آورد و کلام از او آنچه در باطن عارف بود
نوشس کرد از زیادة برآمده از در پیچ عشق سر بر آورد و باطن عارف را انکشاف کرد که عبارت از
ریختن خون صراحی بود کتایت ازین مستمنز و چون زاهد خون صراحی برخت و در فشار اسرار
آو سخت صاحب زمانه که حضرت حق باشد یا خود زمانه که عبارت از وجود مطلق باشد فی الجمله
القدسی لکنسواله عرفان الله بر آنا باشند آن رخیم اشاره می نماید در کلام خودی فرماید که اگر چه
قصاص پس از آنکه عشق او نیت و خون صراحی ریخته خوش نیز ریخته شود و گشته کرد که عشق اول
حرف و آرزو قتل و باین گفتار حضرت خوابه تلخ لقصه زاهد و عارف می نماید و اشارتی بآن حکایت
می نماید که زاهدی شکر عارفی بود و بدتی بر بستر انکارش می نمود عاقبت عرفان بر غلبه کرد
و او را در راه عشق آورد و از عاقبت و لو که کتمان عشق نتوانست کرد و چون حسین بنصور و مسعود
در فشار اسرار آورد و آن عارف را مطون خلق کرد حضرت خواجہ در شان او شامی کرد
که عقیق چو حسین بنصور و مسعود یک او نیز گشته کرد و دومی نیز که رخیم عبارت از آن قاضی بود
که بخون شیخ حسین بنصور استفتا نموده و حکم باشند او فرموده و او در زهد و تقوی نظیری نداشت
لا جرم از روی نصیب و رین میدان علم بر افراشت و نماز کتایه آخرین بنصور و بگویند پس منیت چنین بود که
قاصد مشهور که زاهد ظاهر پرست بود و چند گاه بستر انکار شیخ می نمود و آنکه هم پیشه هم پیشه را
دوست نمی دارد و بر تقرب استیز پیش می آرد شیخ بر که حقیقه مستقر بود و قاضی هم دعوی حقیقه
می نمود این قدر محانت موجب انکار شد و باعث از ارشد تا آنکه رفت و رفت آن انکار بجای
رود و که استفتا نموده حکم باشند کرد و صاحب زمانه که حضرت حق است در شان او می فرماید
که اگر چه قصاص یعنی زخمها را عوضی و بدلی می باید ای هر که بدگیری آویزد و خوشس بناحق نزد
عاقبت تیغ بر او آید که در خوشس نیز بقصاص او ریخته شود و در این نیست که آنچه تا بری نشسته
است و در جرم و در صلبان تقسیم و تا غیر است پس رخیم نسب نماید بود مسوره و منی بگویش پیشش پیشش
تا آنکه زاهد چنین مقدار محانت در ایشان موجب انکار شد و باعث از ارشد تا آنکه

قطعه مسما باسم سراج

نام بیت من گوید ز روشنی عمل است	و حرف ز نظم حا فط مرسل است
اول ششم سها قلبش روشن	این طرفه ترا که جمله افشش دل است

بیت کنایت از محبوب است که نوحه او هر دو مطلوب است مرسل یعنی بدیهه گو این لغت از مذهب بیجا
 حروف تجمی که برای گوید کمان تحته اول است و تعلیم شان قلب دل و اینجا یعنی بیانه است در ششم
 یعنی منور و حرف روشن بر وجه صافه اینجا کنایت از حرف است که رقمی است در علم نجوم و غیره
 به ای رقم قلب جمله افشش است از حروف مشهور دل یعنی قلب است یعنی گردانیدن حروف
 برای حصول مقصود و باید دانست که این سمانیت باسم سراج که کنایت است از عشق به
 مقصد است اصطلاح و معنی بیت چنین باشد که موجب تسکین و آفرین باشد یعنی نام محبوب است که
 ماه از روی او شمرندگی جو است و حرف از نظم حا فط به پدید گو است و از آن و حرف اول ششم
 حروف بیجا است که گوید کمان را در تعلیم تحته اول است و آن حرف حا و همی است و هم را می مسکه
 که قلبش روشن باشد به ان کرده و از صفت نفوذت شعری بدین میانشش آورده ای قلب
 حارنی که رقم قر است در علم نجوم و غیره از علوم چون حرف را اسمی در حا و آبی جا کند حرف و
 و چون کلمه حرار جمله قلب کنند سراج شود که نام محبوب این طایفه بود با این روش که حرف را مسکه
 که قلب دوست بعد تر اند و حرف مصدر را یا خبر بند و حرف آخر قلبش و اگذارند جمیع اخبار و
 شغلب می گردانند و بیج حرفی را بجای خودش می مانند بخلاف قلب گل که حرف وسط بجای خود ممکن است
 چون قلب فلک و حرف افشش چون زمین و نبات بگردش روسه آرد

قطعه مسما باسم شراب

بر و در دل از نادر و برای فرزند	با نصف آخر خوش و ریو بند
بی قلب ندانی که چنین نقاوسه	چون حا فط اگر شوی ز روشنی

نادر و در معنی بیخه عبارت است از دنیا و در معنی سماوی عبارت است از نفس آن کلمه ای بر بنا و خوشش نیز در معنی
 بیخه عبارت است از دین که شتمل بچهرین است چهره شریفه و چهره شریفه و در جای و نهی اند علی التبعین و از جمیع
 هر دو دین بجا می رسد به وجه ممکن و در معنی سماوی نیز عبارت از نفس آن کلمه است و می صاحب شکر

شپس در معنی بیتی نصف اخیر عبارت از طریقه بندگی جزاء اخیر بود و در معنی سماوی نصف اخیر شوهر
 آورده و حرف شین مستثنی را آورده کرده اند تا مگر شوهرش و در صورت است مثل اینکه شوهر دوم
 شمشیر شین که آن نیز کلمه است مستقل و قلب در معنی بیتی معنی اول است یعنی معنی گردانیدن تصویر
 ای صاحب کسب او در معنی سماوی معنی گردانیدن و در معنی بیتی شمشیر و پس معنی بیتی این بیت
 چنین باشد تا موجب شین شمشیر که به دردی از دنیا ای دوست و نصیحت اخیر شوهر دوم که در اول
 اجزای بیت یعنی از تباہی دنیا در گذشته و فعل اول از طریقه بندگی اگر بنشیند و بی قلب خود را ندانی که اول ترین
 اجزاء او را بنشیند یعنی تا اجزای وجود خود را قلب کنی و پریشان است بازی و جوهرش و عناصری را در بر می بیند و
 هرگز به آن پایه نرسی و آن لباسی نقیصت خود نظر داری و معنی سماوی و قلبش چنین است و تا در خود را اول ملکین و
 که در اول کلمه بر تحلیل کردیم بدو بسند

ب و ر ش پ س

که در کار ما بود بر دستم ای بگامی خود شوهر را بکنده استم

که کلمه در شپسارت به آن می کنند و در آن معنی آگهی می دهد پس گفت دل از ما دور هر چه حرف
 سپانند او را که حرف را او اسمی است ای شاد و بهر چون هر دو جمع شود بچون او بر اگر دو نصیحت اخیر
 کلمه شوهرش پیوند گیر و تا بر شش شود که کلمه شوهرش مثل است و در جزاء چنانچه گذشت و در
 بالا از چون کلمه بر شش قلب کند معنی چون حرف است او را بعد از آن حرف بعد از پایان
 برند شراب شود که عبارت از عشق بود

س و ا ل

اگر سیاهی گوید که در معانی نام ثبت نشود هیچ نامی علی اشخیص معلوم نگردد و در اینجا طریقه شوهر
 نامی تشخیص داده و هیچ اسمی ثبت نظر نموده از کجا معلوم شود که این خط در معانی این اسم بود

ج و ا ش ل و کیم

سراج و شراب عبارت از عشق است با اتفاق آرا محبوب صوفیه است و شمشیر خواجه از آن نسبت کرد
 که در معانی این طایفه علیه است و چون نزد این طایفه معین است محبوبیت او برین است مطلوبیت
 او و بیایع بدانند که هر کسی توجه بدو دارد و چیزی عبارت چه حاجت به پانست خود را در

و حمد و الاخیار احمد بن محمد بن ابی ریحان رکن الدین گوید و طالبان این سنه را هدیه جوید و در عشق عمل
 جو کس عاشق باید که مشتوق متعلق شود و بیج حسی از جو کس در بیج جانانی نبود چنانچه شاعری در
 دوستی خمر که بدو اظهار مافی الصبیر جوید الاقا شقی خمر و نقل بی خمر و لا تسقنی سرا اذا ما اکن کعبه
 یعنی من در جام شراب تا چشم من باور او بیند و دست من او را بگیرد و کام من او را بخشد و دست
 من را بچسباند و او را بویید یک حس مطلق ماند از و آن سمع است بنام او پس نمانش بر زبان
 آن تا سمع را نیز نصیب باشد از آن یعنی دل را در مقام عشق نصیب محبت است و سر را مشا بدو
 در روح را وصلت و تن را خدمت و چشم را رویت باید که سمع را نیز نصیب باشد تا از غیرت
 و در شمس نگرش در آن شنیدن اسم و صفت اوست از غیر خود ای دوست پس ازین آشنی
 محقق گشت که عشق محبوب هیچ صوفیه است و مطلوب این طائفه علیه احتیاج بیان ندارد و که هر که

تو جوید آن آرزو تو را بکلام چون الملک اسلام

خاتمه الطبع

کلام بسیار گذاروی بحضرت باری و محل ورود نماند ای بجا بسالت پناهی که درین جزو زمان
 نشاء تو امان منقح غنیمت است در معانی و کلید خزینه مخوضات نکات عرفانی شکر کتاب بندرت
 طراز عینی شرح و یوان حافظ شیرازی تصنیفات ستیج کمالات علوم عقلی و نقلی مولوی سید
 صاحب روضی لکهنوی که مصنف علام درین شرح نادر و تخریبین پایه علم صرف کرده
 در این ایام و عهد و آسیر بجا برده معانی شریفه در معانی و قیقه شمار و یوان حافظ را بعنوان شالیست از حل
 اقامت و معانی طایفه الفاظ و رموز و مصطلحات نخاص حضرت صوفیه صافیه و بعضی اشارتی باریک که گنینه
 از سینه درام بکفاده رسیده مشروفاً بجز تخریر در آورده و جایکه معانی بهم برده و ایرادی از خواسته
 نظم سخن متوجهی شده آنرا بطریق بسته پیرایه سوال و جواب در آورده همانا مصنف تمام تفکر بالغ کاری نماید
 در این کتب مشتمل تا حال شرحی شده معنی فرموده در طبع عالی بنیل توجیه خاص و الاهت بلذت عنوان
 صیقل پذیر و بی موفور جناب نشی لول کشور صاحب و هم اقباله مرتبه اول بر کاغذ عهد و خط مرغوب تصنیف
 در صورت طرزت منتهی موهوبت بتمام لکته و بهاء و شیرینش آغ مطابقی ماه و بقیده کشته اجری بقالب طبع در آ
 نداد در عالم مقبول لبان کناد بجز مته العون والصاد

تکرار